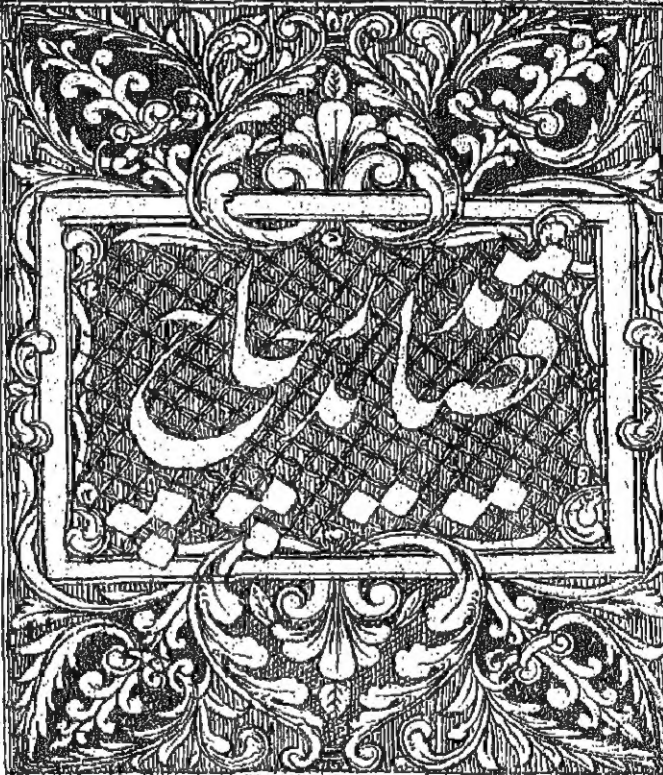


لا اله الا الله محمد بن عبد الله

حاصل آریای فضا حیات برآمده کان بلاغش شکسته جاد و مکر آری



بدرد آید چو غم و بس بخت و شانس نامی هم تجرید مقام شناس حق جوی فان را

در مطبوعه منشی کاشانی طبع و انتشار یافت

CELEBRATED 2002



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد آن سلطان عالم را که عالم پرست
 عالم ایجاد او را در نظام کائنات
 وایسته فرما بهر بلوغ شایسته
 در دنیا شدگاه قهرش بر فضای کائنات
 صبح خندان لب شمعش قهرش سحر
 پادشاه پادشاهان جان نگار آنس جان
 از برای تنگن راه مهرش کفتاب
 بر دروغ تجلی و جمال کسب یاس
 چهره زیبای انسان را سپر کار قدر
 آنچنان آرمسته مشاطه وقت دیر او
 آنچنان پرستیده پیرایه بدبیر او
 صاحبان یوخته در محراب آن و آن
 از رخسارین ماهر و یان را میان آفتاب

آنس او در راویان انس جان پرست
 اهتمام نه عرش ز عهده یک خوشتر
 خوابگاه چار زین زریان نه خوشتر
 قطب را در اتم جنازه بر سر سده دگر
 با گریان دریده زیر نیلی جای درست
 آنکز بخش بیزبان از آب حیات
 بر سر این نه غم فروزه زین سناست
 عاشقان را عهده دارد بر پشت در
 در شبستان عدسها باز ازل صو گهر
 چشم دایره را که گویی در باطنی است
 زلف و عارض را که گویی در بی کاف
 تنگ مستی را که طفل سندیوش اندر بر
 در صبح دنیای از یک خرو با قوت تر

در صبح دنیای از یک خرو با قوت تر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در بهارش گلزاران را بدستان کمال
سینه زار آسان را در نیا به عدل
طوطی بران گردون را به خوشی چون
آنکه روزگارش در صفای سحر و کون
آن سحر زار اول و آخر که در وجود
پیشوای اینها خوش شد روی انخی
سایه اش فی ساینه آفتاب شد
پیش زادم خام پیغمبر شد و شد
سرسری که خاک پایش آبروی خویش
او شمشاد شریعت بود و منشورش کس
شاهین احمد بود عباس امیر المومنین
آفتاب شریع و ملت آسان ملک دین
آنکه از جان بهت فرمان او بدل شد
بوالمراد طالع سلطان محمد که خلال
آن خیر لم و سکندر ملک بگرام احرم
آنکه بهشت جردین باکیسوان عسبرین
شب بهانهت و کی ماه هم امنیه شد
زیره راجا و سیر گرد و قمراد وقت
که چار عدلش بیطرفان از بازوی تیر
تا درین نیلی قفس طایوس شب بای
ماکان چنین کیش تیر است قبل است

لیست مثل مجید و بادام چین بهشت
نرسنی آبروی باوه سینه پیش
دانه هیچ آرش سحر عقی زین
حاجب دارا کلال خاسل و بهشت
عالم و آدم ز نور اولی آوا کورست
آنکه خاک مقدسش برفق شالان
آنکه امت را شفا عنت خواه و خوشتر
زان نیکیش را ز سرحد و لب نام آوست
و بهیامیت که چون تو لب را و درست
این بنان قائم مقام و امام اکبرست
آنکه آل دوده عباس سر و دست
آنکه مرخت خلافت را جانش بر گورست
یا و شاه شرق و غرب حاکم بود برست
دو و شیخ بزم او شیخ رواق است
کز شرف نعل محمدش به زجاج خیر
در سرایش تا سحر از خاک دیان دست
باتو گویم راست این معنی که دل پاکورست
در ره عدلش که زان اقصی بکام آوست
تیر اسمعیش امام اندر کمان تاب و دست
شاخ جیدیش آشیان کز گش زین برست
ما کمال بد زار اقبال شاه عاودست

در بهارش گلزاران را بدستان کمال
سینه زار آسان را در نیا به عدل
طوطی بران گردون را به خوشی چون
آنکه روزگارش در صفای سحر و کون
آن سحر زار اول و آخر که در وجود
پیشوای اینها خوش شد روی انخی
سایه اش فی ساینه آفتاب شد
پیش زادم خام پیغمبر شد و شد
سرسری که خاک پایش آبروی خویش
او شمشاد شریعت بود و منشورش کس
شاهین احمد بود عباس امیر المومنین
آفتاب شریع و ملت آسان ملک دین
آنکه از جان بهت فرمان او بدل شد
بوالمراد طالع سلطان محمد که خلال
آن خیر لم و سکندر ملک بگرام احرم
آنکه بهشت جردین باکیسوان عسبرین
شب بهانهت و کی ماه هم امنیه شد
زیره راجا و سیر گرد و قمراد وقت
که چار عدلش بیطرفان از بازوی تیر
تا درین نیلی قفس طایوس شب بای
ماکان چنین کیش تیر است قبل است

در بهارش گلزاران را بدستان کمال
سینه زار آسان را در نیا به عدل
طوطی بران گردون را به خوشی چون
آنکه روزگارش در صفای سحر و کون
آن سحر زار اول و آخر که در وجود
پیشوای اینها خوش شد روی انخی
سایه اش فی ساینه آفتاب شد
پیش زادم خام پیغمبر شد و شد
سرسری که خاک پایش آبروی خویش
او شمشاد شریعت بود و منشورش کس
شاهین احمد بود عباس امیر المومنین
آفتاب شریع و ملت آسان ملک دین
آنکه از جان بهت فرمان او بدل شد
بوالمراد طالع سلطان محمد که خلال
آن خیر لم و سکندر ملک بگرام احرم
آنکه بهشت جردین باکیسوان عسبرین
شب بهانهت و کی ماه هم امنیه شد
زیره راجا و سیر گرد و قمراد وقت
که چار عدلش بیطرفان از بازوی تیر
تا درین نیلی قفس طایوس شب بای
ماکان چنین کیش تیر است قبل است

در گوش در گوش در شش با و هر جا که گشت
 هر که با و چنانسان را محبت خاصه بود
 جاده زین با و سیرش بر غدار نه بود
 رحمت آرای غباب شاه شرق و غرب بود

خاک زیر پای سلطان با و جابرست
 لایق گوش سران این شیشه برگزیده است
 بر که اسودای بدش همچو خامه در دست
 هر که طوطی شکوه خای معنی گشت

ترسبب اقبه شوق لبشوق مجازی تر غیب لبشوق تر آب حقیقی

از نام تو در کام و زبانت شکو افتد
 بر یاد تو نوباید اگر جنگ سحر آید
 خورشید جهان است شد از سحر مهر
 هر آنم ز سحر تو چنان خسته که بر شام
 هر دل که نشد نشسته در پای وصلت
 و آن جان که نشد سوخته آتش مهر
 در دایره مهر تو هرگز نشود و جمع
 چون صبح که زد یک نفس از بند پرور
 هر صبح خطای کندم مرغ سحر خوان
 کای بدر کلید و رعرعان بکفت آفر
 اندیش از آن ربوز که از زلزله صحر
 تا چند ترا از بوس لب و لالام
 زان زلف بریشان رشو انجم صفت
 هندوی سیاهبست که از خمش باو
 ابروش کما غیت که بر تیرگان است

و در کو تو در گلشن جانبا شرافت
 صد قطب برقص آید و از چرخ دافند
 کو را خبر غیت که از نام و افتد
 بر چه فادو خون جگر را که ذرا افتد
 سنگی است که در خطه بار شست افتد
 آن گل که از تحت شری بر اثر افتد
 آن را که نظر بر ورق ماه تو افتد
 کی سبل خواب آید مهرش بخور افتد
 چون آتش و جوش همه ربال می افتد
 زان پیش که به طارم شمشیر افتد
 عشق شود این کعبه آن خشت زار افتد
 بر پشت زار زار دانه عنبر در زار افتد
 کان زلف نه شامیت که گرد و حار افتد
 از گنجه ماه نگون رسد رافتد
 تا سینه خبر دار شود در جگر افتد

هنگامی که وزیر پاپی سلطان بابو جهانپور
لائق گوش سران این شیشه بر گوشت
بر کر اسب و ای بدش میخورد در دست
هر کی طوطی شکوه خای معنی گریست

حلقه در گوش درشته با و هر جا که گشت
هر کجا رو چنانسان را حلقه خاصه بود
حاجه زرین با و میرش بر خدارمه بود
دست آرای جناب شاه شرف و عجب بود

ترتیب از عشق مجازی و مرغیب بقشوق شراب حقیقی

و در کوتو در گلشن جانبا شرافت
صد قطب برقص آید و از جیح دریافت
کورا خبر نیست که از نام و را
بر چه و او غن جگر را گذرافت
شکیست که در شعله نار سفت افت
خاک نیست که از تحت تری بر آفت
آن را که نظر بر ورق آفت
کی سبیل حجاب آید مهرش بخور افت
چون آتش و جوش همه ربال پرافت
زان پیش که طاهر شش و زرافت
عشق شود این کعبه آن جشت زرافت
رحمت زار از دانه عین و زرافت
کمان زلف نه شامیت که گرد حرافت
از لنگره ماه نگون ر ورافت
تاسینه خبر دار شود در جگر افت

از نام تو در کام وز بارنا شکرا فته
بر یاد تو ناپیدا اگر چنگ سید
خورشید جهان مست شد از ساغر مهر
هر ارم ز سهم تو جهان خسته که هوشام
هر قول که نشد نشسته و ریای وصلت
و آن جان که نشد سوخته آتش مهر
در دانه مهر تو بهرگز نشو و جمع
چون صبح که زد یک نفس از بند پر
هر صبح خطای کند مرغ سحر خوان
کای بدر کلید و رعرعان یکف آو
اندیش از آن روی که از زلفه صو
تا چند ترا از بوس زلف و لایم
زان زلف پریشان شودم غم صفت
هندوی سیاه بخت که از خشن باد
اگر و ش کمانیت که بهر تیر آن جت

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در عالم ایمان تو صد شور و شرافت
 آن مکن که ترا در قبح سے نظر افتد
 هر خط و در جانب پر دین گذر افتد
 اگر عرش خود تا با بد بچهر افتد
 رقصی که کلایه ز شش از فرق بر افتد
 و امن بستاند از میانش گرفتد
 زین قطعه شیرین موسی بر گرفتد
 در بحر سخن گریه ازین دور تر افتد
 دوازده نو

<p>آن حال بلایت سید که سلب او کام و لب شیرین خدای دوست کن تلخ کان ده و بخت است که بلای بلال است در سیکه ده و که سیکه قطر و ز جاش وز نغمه اطلال و جوی ز بند قهر و در اثر زبده و بوی بخار شکر کوه در مجلس حسرت بهمانا که کس را چون بگذرد آن کاظم اندر پا نشا</p>	<p>در عالم ایمان تو صد شور و شرافت آن مکن که ترا در قبح سے نظر افتد هر خط و در جانب پر دین گذر افتد اگر عرش خود تا با بد بچهر افتد رقصی که کلایه ز شش از فرق بر افتد و امن بستاند از میانش گرفتد زین قطعه شیرین موسی بر گرفتد در بحر سخن گریه ازین دور تر افتد دوازده نو</p>
---	--

برگیر سیکه را بد و در جابر و سیکه کن
 برهمه با سینه کز نه تو دش جانب و جل گذر افتد

<p>ای مایه تو بوج روح و می نام تو جان جان سرست و مالت را هرگز نبود بخوی جدای جلالت را هرگز نبود سرحد و بر بحر غمت خواص لای و چشم است و شبنم را از عین این مالدی ای بر رخ آن گسان مایه ناخوانده و جی چون و زلف تبار که پیشو آشفته که سید و خوش میسج از غم بر جان کانی تالان بسته مر جان ش لب خشک شوکا چون تلخی عمر تو زان بسته شیرین آن چشم در آن ابرو زلفت که طلبینه</p>	<p>در کینه جلال تو عقل و دل جان جان هر صبح فراق را هرگز نبود دران دریای کمال را هرگز نبود دایان صد لولوی ترانیک طشت زین غلط کای بد ز جگر خسته و می تیرگی دان بر خوان الهی شو یک نیم ششی جان سر زرد و بند و بی از طرف به آو جان لایت سیخفته بر گوشه لایستان مر جان اصد غم از وید آن مر جان چون بسته کن خود را بر آتش غم بران حراپ گشته از و د دل سنان</p>
--	--

در عالم ایمان تو صد شور و شرافت
 آن مکن که ترا در قبح سے نظر افتد
 هر خط و در جانب پر دین گذر افتد
 اگر عرش خود تا با بد بچهر افتد
 رقصی که کلایه ز شش از فرق بر افتد
 و امن بستاند از میانش گرفتد
 زین قطعه شیرین موسی بر گرفتد
 در بحر سخن گریه ازین دور تر افتد
 دوازده نو

[illegible]

سینه پر نورشان گنجینه اسرار من
 سینه پر نورشان سیمط در اشعار من
 سینه پر سیمط دید از غیرت از لاریان
 طفل ابجد خان شمرده جان معنی دین
 جان سرستان حضرت راول شیان
 طوطی سید به نشین از شکوین گفتار
 روز و شب پروانه گرد بر سر کار
 صبح را در خواب مانده خاطر بیدار
 جان عیسی می نگار و عطسه فکار
 جادوی سحر شب عطی نقطه پرگار
 ذیل عفوگر دکار دست استغفار
 یخچین حرارت نایفس شیطان
 شاهان حال شد اشک تن ببار
 نیست ایستاده بر و در معزل تار
 بر در سلطان فروغی یافت کار
 چون گنجین زرین بشد ماه دور و دوار
 زرین پس حسن من لعل سم بکران شاه
 حلقه اشرف ملک دانه شاهان
 بر روی نواز زلف شب شکست مر جبار
 خالک سیرین غم نگر بر فرق و نیار
 یک نرود خوطه تبه بنگام سحر و رخت
 بر روی نواز زلف شب شکست مر جبار

بیت و یک آن بگریز رفت کسب و مال
 قدسیان اندر نماز آیند و باشند اما
 سحر صبح به جلد با بخت گیت ز راه
 عقل کل را و در سرستان سر ازل
 از شراب لاریالی به تنگانیاد
 شهابان آن حلق کبریا از قوه داد
 من چو شمع از خود سرفرازم چراغ افقا
 زان سوار سها که باشد صادق از انیم
 در سر سودا خیالی مرغ گل خوار تسلیم
 زرد و اسرشت عطی است بهیات بیان
 این دجا و جلوه شمع گفتم زین سیر
 خاک بر سر باد و آتش در جگر بعد ازین
 من کیم آن موسی که حلقه سار و قطره
 کسم زان مور کور آسایه خود بر زمین
 با و پیاخان کی آبی بدم گرد جهان
 با بخت هم بر جگرش جو خاتم حلقه است

سینه پر نورشان گنجینه اسرار من
 سینه پر نورشان سیمط در اشعار من
 سینه پر سیمط دید از غیرت از لاریان
 طفل ابجد خان شمرده جان معنی دین
 جان سرستان حضرت راول شیان
 طوطی سید به نشین از شکوین گفتار
 روز و شب پروانه گرد بر سر کار
 صبح را در خواب مانده خاطر بیدار
 جان عیسی می نگار و عطسه فکار
 جادوی سحر شب عطی نقطه پرگار
 ذیل عفوگر دکار دست استغفار
 یخچین حرارت نایفس شیطان
 شاهان حال شد اشک تن ببار
 نیست ایستاده بر و در معزل تار
 بر در سلطان فروغی یافت کار
 چون گنجین زرین بشد ماه دور و دوار
 زرین پس حسن من لعل سم بکران شاه
 حلقه اشرف ملک دانه شاهان
 بر روی نواز زلف شب شکست مر جبار
 خالک سیرین غم نگر بر فرق و نیار
 یک نرود خوطه تبه بنگام سحر و رخت
 بر روی نواز زلف شب شکست مر جبار

بر روی نواز زلف شب شکست مر جبار

سینه پر نورشان گنجینه اسرار من
 سینه پر نورشان سیمط در اشعار من
 سینه پر سیمط دید از غیرت از لاریان
 طفل ابجد خان شمرده جان معنی دین
 جان سرستان حضرت راول شیان
 طوطی سید به نشین از شکوین گفتار
 روز و شب پروانه گرد بر سر کار
 صبح را در خواب مانده خاطر بیدار
 جان عیسی می نگار و عطسه فکار
 جادوی سحر شب عطی نقطه پرگار
 ذیل عفوگر دکار دست استغفار
 یخچین حرارت نایفس شیطان
 شاهان حال شد اشک تن ببار
 نیست ایستاده بر و در معزل تار
 بر در سلطان فروغی یافت کار
 چون گنجین زرین بشد ماه دور و دوار
 زرین پس حسن من لعل سم بکران شاه
 حلقه اشرف ملک دانه شاهان
 بر روی نواز زلف شب شکست مر جبار
 خالک سیرین غم نگر بر فرق و نیار
 یک نرود خوطه تبه بنگام سحر و رخت
 بر روی نواز زلف شب شکست مر جبار

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

شجر اگر کینکفتی نای ز نست و جان ربا
 خشک لبی که سر کشد از خط حکم قوی
 در بر بحر کف تو زنگی در دریا
 بر سر دشمنان تو کاسه لعل خوان
 اگر دهنک ننگون علقه گوشت مایه
 بر سر طاس گون یک بشوشت خشم تو
 روز مصاف بجرت لاله فروز گزند
 کوه مگو اگر چه او سبب و آسب
 شیر بدو حکم تو غاشیه دارو
 کار زمانه فلک زلف تو که این زمان
 طاق تو گفت عرش را که تو بیستی
 اما که شمشیر بگون لاف غلامی تو
 بگر این بهای من نقد و نیست
 سر و قدان حسن را بر لبی
 باد چو عمر و در شوب و لبر ملک در بر
 دل چو قرصه باره باد ار نه چار
 قصیده در بهنیت رسیدن خطاب

بر سر نیره خشم تو را قصص کام از دست
 چهره در داوسیه چون سر خاکی
 سه خفتی به بقا جانب روم در بر
 دیده خون گرفته سرخ گوشت روی
 قلم زخم پنج شاخ را قطره آب در بر
 وان شبیه هر شب عینا کان برار
 گاه طواف دلالت بر سر کوه صحر
 ماهی چرخ خوان که او مترل حد
 باز بعد عدل تو دانه کش کبر
 سخن مست مخلصی از گدا تو انگ
 گفت که خاک پای تو با سر من بر
 از سر حسرت آتش بر سر شاه خاور
 با تو کجاست کردش زانکه بغیره
 تا که نیابت سبزشان رسته بگر
 کاینه بقای تو تادم صیور اور
 سینه چو دو نیم بادار نه زهر
 چو شاه شرق پیدایش کف بر لعل
 عروس پنج مهر آور چو گل دنی
 خوار چو فرورید از شایان
 نیق لای که رفت از صدق و اول
 سیه شاه شام چنان شد هم
 که از شادی در دست نه بر
 که مرغ صبح را بکدم نبود
 صبح دو می که نیست این
 ماه را به سواد

چو شاه شرق پیدایش کف بر لعل
 عروس پنج مهر آور چو گل دنی
 خوار چو فرورید از شایان
 نیق لای که رفت از صدق و اول
 سیه شاه شام چنان شد هم
 که از شادی در دست نه بر
 که مرغ صبح را بکدم نبود
 صبح دو می که نیست این
 ماه را به سواد

در این قصیده که در بهنیت رسیدن خطاب است
 در هر بیت یک بیت از کلام شاهان و ملوک
 و در هر بیت یک بیت از کلام شاعران و نویسندگان
 و در هر بیت یک بیت از کلام بزرگان و دولتمندان
 و در هر بیت یک بیت از کلام عارفان و mysticان
 و در هر بیت یک بیت از کلام فیلسوفان و متفکران
 و در هر بیت یک بیت از کلام شاعران و نویسندگان
 و در هر بیت یک بیت از کلام بزرگان و دولتمندان
 و در هر بیت یک بیت از کلام عارفان و mysticان
 و در هر بیت یک بیت از کلام فیلسوفان و متفکران

در این قصیده که در بهنیت رسیدن خطاب است
 در هر بیت یک بیت از کلام شاهان و ملوک
 و در هر بیت یک بیت از کلام شاعران و نویسندگان
 و در هر بیت یک بیت از کلام بزرگان و دولتمندان
 و در هر بیت یک بیت از کلام عارفان و mysticان
 و در هر بیت یک بیت از کلام فیلسوفان و متفکران

شاهنشاهی ایران
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۱۰
 در شهر تهران
 در محله ...
 در روز ...
 در وقت ...
 در حضور ...
 در میان ...
 در برابر ...
 در مقابل ...
 در نزد ...
 در پیش ...
 در حضور ...
 در میان ...
 در برابر ...
 در مقابل ...
 در نزد ...
 در پیش ...

که دوشنبه آن سرکش شاهنشاہ برین چرخ
 رطل با مشنری سیگفت بنیت نامه بنیر
 چو بر منور فوت افتاد فرمانی بامین
 سر از فرج جمیدش بساط از تاج خوشتر
 دو صاحب گت دینش و ما چو چشمش
 فراز کائنات اینجا برید او آن قدرش
 وزیر ملک شد راز حضرت مرمت این شد
 و بر خاص خسرو راز و اسباب خطابه
 برای ملج جایش امام الملک تعیین کرد
 امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر سر
 سینه سرمه سحرمان جمید آرش بر سر
 باستقبال فرمانی که از پیش ایاام آمد
 خلافت پیش و پس بویان ملک کریم
 که از شکر و شای حق شکر مرمت تاوش
 چو شمشیر پوشید خلعت را بزرگ مردم دیده
 ملک دیدم آن ساعت به بدو من
 ز اینها که شده بسته ندیدم کیسه سوی
 سوس ملک او دیدم ز روبرو غم پس فاده
 گفت شمع دریا می روی یک قطره آینه
 رخ میخ زان رخ بخت کو چو شمع نور
 محمد شاه بن تغلق که چون بر بخت حکم آید

لباسی آن عباسی رسید از جانب شما
 چو پیش تخت شد و عنقه خلیفه کرد اگر شما
 که بر اقطاع هفت اقلیم نافه داد و احکام
 علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایام
 و دنا ب عدل احسانش و کات کلوک
 که تواند مساحت کرد بال مرغ او بهار
 که بر مشور بر و بحر جاد ما د اقلی شهر
 که زلف عارضه باد و تحریرات اقل شهر
 که نقد هر دو عالم باد و ریح عیش اقل شهر
 بهفت اقلیم بخواند شاهنشاہ اسلام
 که پیش تیغ او چون نماید خنجر شام
 بر سینه یا و سر کرده چو ایمان شده اسلام
 چو خنجر شده شده غلطان که بر نفقه فام
 گت بر لعل میا برید مرو از دیدارش
 میان و زینید دیدیم شب را بهش
 شرافشان بر رخ روان و ز راز کار
 سر رقبه را فرستد و منتهی طاق بهش
 پریشان حال و ستوریده چو کسوف لار
 که حلخ خنک خنمان بسا پیشش
 تشنه کرد با چهر سفید آل بهش
 کند الام ربانی ز راز عیال بهش

شاهنشاهی ایران
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۱۰
 در شهر تهران
 در محله ...
 در روز ...
 در وقت ...
 در حضور ...
 در میان ...
 در برابر ...
 در مقابل ...
 در نزد ...
 در پیش ...

شاهنشاهی ایران
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۱۰
 در شهر تهران
 در محله ...
 در روز ...
 در وقت ...
 در حضور ...
 در میان ...
 در برابر ...
 در مقابل ...
 در نزد ...
 در پیش ...

<p>محیط نقطه عالم که با آن بر ولی دریا الا شاه انجم را بدین نه قلعه دنیا و عراج عمر و در بر باد و قیاس سلطنت بر الا اما آتشین شیر ملک ندانم از شرب سیه و بی که چون خامه کشید بر خط برین در بدر چای برهن شیرین علامی</p>	<p>همه تن آب شد از سرمه میل بخشش نند تا بی رز بر سر جباریم تخت جهان فلک در پای تحقش ملک و صف حد شر چو زخمیه میاید دُرست قلب از خشار زبان بریده باد و عشق چو کلان و دشت اگر چه خسرو عالم کند فخر از ان پاش</p>
<p>چهره دل طلاق کردن از کویان همچنان که ناگاه کسی بی لایزال در سلیمان را که کوس تیر بهشت شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد اما نسخه فرمان شاهان جهان منسوخ شد جاه حاسد را جو جابه یوسفی نه آب کرد حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن جاب ملک با زو قوی شد وین سرافراز نمود کیش و اران ضلالت را موی کن گفت راست عید مومنان آمد که در ساد و با زان نثار استی که برفرق رسولان آسمان با بخت این از طرب و جرج شد آن کی پیغمبر است و آن مگر باشد رسول هم تباری که ماه از سال بخت شد قمر</p>	<p>در خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان رسید از سپه غر محمد است قرآن رسید سر لبرش صف از او و خوش ایمان رسید وین خبر در رفت کشور بر برهه شاهان رسید حاصل تو قیعات و الملک کا ویدان رسید خلعت مصر که از کنعان بهندستان رسید کز خضر سوی مسکنه در چشمه حیوان رسید شرح راحت فزون شد و فی ایمان رسید پیشوایان شریعت را حیات جان رسید از امیر المومنین خلعت موب سلطان رسید چرخ را از تنگهای سنج نه انسان رسید صبح با یک طشت برین آتین افشان رسید نیست کفران میتوان بر شرین پان رسید زین شهر ماه محمد سالتی شعبان رسید</p>

در خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان رسید
 از سپه غر محمد است قرآن رسید
 سر لبرش صف از او و خوش ایمان رسید
 وین خبر در رفت کشور بر برهه شاهان رسید
 حاصل تو قیعات و الملک کا ویدان رسید
 خلعت مصر که از کنعان بهندستان رسید
 کز خضر سوی مسکنه در چشمه حیوان رسید
 شرح راحت فزون شد و فی ایمان رسید
 پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
 از امیر المومنین خلعت موب سلطان رسید
 چرخ را از تنگهای سنج نه انسان رسید
 صبح با یک طشت برین آتین افشان رسید
 نیست کفران میتوان بر شرین پان رسید
 زین شهر ماه محمد سالتی شعبان رسید

در خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان رسید
 از سپه غر محمد است قرآن رسید
 سر لبرش صف از او و خوش ایمان رسید
 وین خبر در رفت کشور بر برهه شاهان رسید
 حاصل تو قیعات و الملک کا ویدان رسید
 خلعت مصر که از کنعان بهندستان رسید
 کز خضر سوی مسکنه در چشمه حیوان رسید
 شرح راحت فزون شد و فی ایمان رسید
 پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
 از امیر المومنین خلعت موب سلطان رسید
 چرخ را از تنگهای سنج نه انسان رسید
 صبح با یک طشت برین آتین افشان رسید
 نیست کفران میتوان بر شرین پان رسید
 زین شهر ماه محمد سالتی شعبان رسید

تا که بنگام پیر شمس کند این بند
 شام در ایوان دوزخی سپید بخت
 در قهریف چنین شیشه بهر دو صبح
 ابوالریح سیلما آنجی ستمای
 بچید نیست کلدن جشن جبهه الا و است
 هزار اختر خورشید تاج در سجده
 صفی که چون مره در پیش حاجبان
 صفائی عرصه دیگر ستون با کشر
 سپهر در او برده نگاشته
 درون پرده بهر گوشه کجنگان
 زبیل گوهره ان بن زبوق نفوذ
 اگر خلد برین است این هنر استون
 ملی جهان حرم آباد آنچنان شاهنشاهی
 ابوالریح سلیمان خلیفه بر حق
 امام است احمد که خسر و هوش
 ابوالجواد غاضی محمد فضل
 امیر اردو نیست آصف سلیمان دل
 زمی سگندر کشور کشای عالمگیر
 زطول و عرض جبابه یک سر انگشت
 سیاه عدل تو نصف کشیده گرد جهان
 کشاده پنج دهن بار شیر بر خیمت
 زبان تیغ تو بر حلق خمر رنگند

کارشوی ناله گریخت در دهن شیر
 صبح بیدان لور و می زدن
 صنف لاله ایک ستاده از چید راست
 هزار صدف جمشید تخت بر کیاست
 هزار کوبه کوبه کوبه هزار لوست
 محیط نه نفس هفت قلعه بال است
 کراه بسته مدام انبی محال است
 هزار بطر و گویا عند لیست
 قیامت زمین هر دو در جهان
 چرا فضای درش عرضگاه رؤیاست
 که او متابع امر خلیفه دنیا است
 که آستان درش آسمان عروضا
 بجان غلام دینش جاکو بدل است
 که بنده در او پادشاه بدین دنیا است
 بدیم خاص وی استاد بو علی سیکن
 که غسل مرکب او به زلفه است
 مسافه که خرد در میان ارض است
 ز بهر آنکه عدو در میان ما نیست
 کشیده تیغ و کمر بسته کوه در مهر است
 از آنکه قتل زده آنی سیاه در پیاست

[illegible]

اگر چه آبکش رو میان ماه قضاست
می نوزد سر او متلائی این دست
چو حلقه بر در تو سر گرا که نشیت دو تا
که بسته گردن خیمت بر آقربان را
بهار غالیه و آن نسیم باد صباست
که سر و ذات تو بستان ملک را

مطهر بیچ نشوی راهم سخواهران گزین
بیزده مضمای زر حبله در آشیان گز
فروغی طلسم خیزه طبلستان گز
دو فلک گشت نراز منوچوان گز
سه چو خدا انکان از ان مکان جهان گز
گشت پدیدار مرغ از غم و افغان گز
صبح درید چو آشیان این آسمان گز
سوی جنابت شد دروگر آستان گز
آنکه بهای چتر او بر سر مه مکان گز
لاله زلاله در چین لولوی سبک ان گز
گشتی لعل باره را بر سر بادیان گز
حقه بخاره در سر خیمه سندان گز
چرخ را خورشید و شرف بین ان گز
سواد و حاضره درین سوختن گز

دو تن چو شهاب خدش آینه در دهان گرفت
 باز سفید شد نهان ز رخ سیاہ از پر
 ترک نسیم پوشش مهر ترک کلاه زد و گفت
 تو حسن شکسته بینند بر سر سفره پیشتر
 کرد سپاه ترک را لشکر بند منهنم کرد
 خیمه که باز از زبر بر سر خیمه یون
 داشت در آستین نهان پاره زرد آسمان
 صبح چو تاج زر گرفت از کف خاک
 یادشده جسم اعتلا احمد موسی لقا
 خیر بر سره در آستان لاله زار فشان گرفت
 لبیکه صحاب بر و بحر بر سر کوه بویخ زد
 غنچه چو در ز آینه سر سره کم و سفید شد
 آفتاب شب آفتاب
 لبیکه موسی شب بر ابر قامت ترک گرفت
 قدر نفیسمه یون سر زلف بتان شکسته شد

قلم که زرد و قیامند و نیست در کف
 هزار بار سیه کرد و چهره مسیه را
 نگین و دانشمند بچار بالمش زرد
 کشیده گویم عید ست خلق را اندم
 همیشه تا که ز دنیا شیر محرم زین
 گل سعادت از خار کف با وجود

اگر چه آبکش رویان ماه قهاست
 هنوز در سدا و متلای ازین است
 چه حلقه بر در تو هر که گشت دوست
 که بسته گردن خیمت بر قربان را
 بهار غالیه و ان نسیم باد صباست
 که سر و ذات توستان ملک است

در مدح سلطان
 دو تیر چو شهاب حشمت آینه در دهان گز
 باز سفید شد نهان ز رخ سیاه از طر
 ترک نسیم پوش مهر ترک کلاه گرفت
 و رخ شگسته بینید بر سر سفره پیش
 که در سپاه ترک را لشکر سپید منجم
 خیر که باز از زر بر سر چرخیلون
 داشت و در استینان پاره زرد و سیاه
 صبح چو تاج زر گرفت از کف غارت
 یادشده حبیبی اعتلا احمد موسی لقا
 خیر که بر سره در کلاه زر فشان گرفت
 لب که سیاه بر و بجز بر سر که بود جزو
 خیر که بر سره در کلاه زر فشان گرفت
 لب که سیاه بر و بجز بر سر که بود جزو

مظهر بیچ شوی راه رسد خواهران
 یزده مضای زر جلد در آستان گز
 قطعی از فلس سینه ز طلیحان گز
 و فلک گشت زانم زخوان گز
 سه چو خدایان از ان ملک جهان گز
 گشت پدید از رخ ز افغان گز
 صبح درید جهان از ان اسیران گز
 سوی جنایت شد و در کبرستان گز
 آنکه بجای چتر او بر سره مکان گز
 لاله زار له در چین لولوی بیگان گز
 کشتی لعل پاره را بر سره دیار گز
 حقه غبار در سره نیمه سیاه گز
 خیر که بر سره در کلاه زر فشان گرفت
 لب که سیاه بر و بجز بر سر که بود جزو

ای زین خانه بیرون
ای قاصد پیلان
دوات یار نامی
از آن گنجینه

بر و زرق لاچور در لقطه زرد شد رقم
تراغ سبید تا نهاد و بخیل زرد از دبان
کف چو بر آید ز جام جام بر آید ز کف
جام چو ماه تمام شد سو بر زمین روان
نقد کلف روان ده بهاوز ز قلب آزل
غیر که وقت حسد غمزده را سید بیند
از پی تشنه دلان طاس فلک کشید
دوش که قوس لاله چون ره سیمین بود
در عوض تاج لعل داد منار کنگشاک
شب همه شب آسمان ابله را روی پند و
سایه لطف اله خسرو ع لم پناه
کز کشیدی ز رنگ کلف تو بر چین چشم
آتش گویای تست تکیه که در خشک
به بکند آورد و سنبل تو هر نفس
مهرست بر اثبات حسن چشم تو نفس
یا که ز رخسار تست از لب ما خشک
و دیده بدر اختران رحمت زهرت جو
شبه ابروی تو داده بی جیب کمان
فاصله بعد شبه کولبر تیغ نوا
ای کف و شمشیر تو قطره آبی ویم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد و آ

سوی لب نامیار جز خط جام ایصنم
بلبلد را ایچکد از سره منقاد م
از سبب یوزرین صدف سینین زلف
بازه نوش در قفا هم در شکم
تا دلست از غم بد قاتم او سازم
می از خمستان عشق ساقی بزم قدم
ساعه زرین خور از دهن صیحد م
گشت پیر از گوی زرجیب قنای ظلم
قطب سیه پوش راجیه زرین علم
حلقه بگوش از بلال بر در شاه علم
ماه ستاره سپاه شاه محمد علم
ترک تو بیکان ناز آب مدادی لبم
سینل بویای شست خم زده گرد بقم
چچ پدید آمد آتش تو و مسیدم
واردان روی نون بر سر کج قدم
چند بر دآب چاه چاه تو از قلب یکم
روی تو از خورخوردن لعل تو از ده کم
تا بر ترک مست دست به تیغ ستم
ردن بیدار چون سرخاسه قلم
قطره تو نار بارانیم تو بحسب غم
رد جهان آن نشان شد بجزیره علم

[illegible]

در کسب و کارهای که متوجه و در ضمن ذریعتهی تجارت است
و در کسب و کارهایی که متوجه و در ضمن ذریعتهی تجارت است

۱- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۲- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۳- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۴- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۵- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۶- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۷- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۸- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۹- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ
 ۱۰- حضرت علی (ع) سے فرمایا کہ

در میان کوه و درگاه شاه و امیر است
سیاه که در کتب شده را بگویند و وصف کنم
که در دید با وی شخصش میان آن دهن
شیرین سکندر دارا غلام شکست خورده
سینه سر آ تو ایوان کبریا ی ازل
غلام حلقه بگوشش تو پاوشاه عجب
انگیزه وار بود چار باشش درینش
هر از بجز روشنایی بهر شب زاید
چو دید و دلش بیدارت از جهان بخت
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
ظلم ندید ز لطف تو زبان سپهر نام
زبان بریده و تن زرد و رو سیاه
بهار خانه گردون ز رفعت درت
برستان تو کیسج و درای صدقه
روای فتح ترا آستینان نصب کردند
چونک امر دمه شد سوار برادرم
علاه فقره بخش باختران مصروع
روای خودی او از تیغ زریه
کشتا زایش او تنگهای بخت ناز
چونک میشود از قربت تو یک
گم شود چو کمان گسی پشیر که تیر

که در میانش کم از لفظ بود عالم
که با دو کوب لغزش گین خاتم جم
که هشت ماه مسافت رود بیکه وقتم
ز سپه محمد موسی گفت و شیخا دم
سپه ورتو حریم سزا و قات قدم
که ای مرده فروش تو مستعد ای غم
که کسیکه دست ترا یوسه داد چون غم
ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
گرفته دست بر او را بل بخل و چشم
نه ستم ماند و بگر نه جور ماند و ستم
کران الم حبسه نیست مبتدا ریم
کسیکه سر شد از حکم خط تو جو غم
که رخت بخت خرد و شتری به بخت غم
که با نگاه تو آمد چو پیشگاه حسدیم
که افسر سر غولست طاسک پر بیم
سپهر بر سرش افشاند طشتی شادیم
قبای طلس سبزش بکشتان بخت غم
هنای حیره او از طلوع صبح دریم
کشیده بر سر او شام سالیان غم
فزون ترست ز سیر و با بفاق ام
چو روی ابروی زلف زده بکار غم

در میان کوه و درگاه شاه و امیر است
سیاه که در کتب شده را بگویند و وصف کنم
که در دید با وی شخصش میان آن دهن
شیرین سکندر دارا غلام شکست خورده
سینه سر آ تو ایوان کبریا ی ازل
غلام حلقه بگوشش تو پاوشاه عجب
انگیزه وار بود چار باشش درینش
هر از بجز روشنایی بهر شب زاید
چو دید و دلش بیدارت از جهان بخت
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
ظلم ندید ز لطف تو زبان سپهر نام
زبان بریده و تن زرد و رو سیاه
بهار خانه گردون ز رفعت درت
برستان تو کیسج و درای صدقه
روای فتح ترا آستینان نصب کردند
چونک امر دمه شد سوار برادرم
علاه فقره بخش باختران مصروع
روای خودی او از تیغ زریه
کشتا زایش او تنگهای بخت ناز
چونک میشود از قربت تو یک
گم شود چو کمان گسی پشیر که تیر

در میان کوه و درگاه شاه و امیر است
سیاه که در کتب شده را بگویند و وصف کنم
که در دید با وی شخصش میان آن دهن
شیرین سکندر دارا غلام شکست خورده
سینه سر آ تو ایوان کبریا ی ازل
غلام حلقه بگوشش تو پاوشاه عجب
انگیزه وار بود چار باشش درینش
هر از بجز روشنایی بهر شب زاید
چو دید و دلش بیدارت از جهان بخت
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
ظلم ندید ز لطف تو زبان سپهر نام
زبان بریده و تن زرد و رو سیاه
بهار خانه گردون ز رفعت درت
برستان تو کیسج و درای صدقه
روای فتح ترا آستینان نصب کردند
چونک امر دمه شد سوار برادرم
علاه فقره بخش باختران مصروع
روای خودی او از تیغ زریه
کشتا زایش او تنگهای بخت ناز
چونک میشود از قربت تو یک
گم شود چو کمان گسی پشیر که تیر

در میان کوه و درگاه شاه و امیر است
سیاه که در کتب شده را بگویند و وصف کنم
که در دید با وی شخصش میان آن دهن
شیرین سکندر دارا غلام شکست خورده
سینه سر آ تو ایوان کبریا ی ازل
غلام حلقه بگوشش تو پاوشاه عجب
انگیزه وار بود چار باشش درینش
هر از بجز روشنایی بهر شب زاید
چو دید و دلش بیدارت از جهان بخت
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
ظلم ندید ز لطف تو زبان سپهر نام
زبان بریده و تن زرد و رو سیاه
بهار خانه گردون ز رفعت درت
برستان تو کیسج و درای صدقه
روای فتح ترا آستینان نصب کردند
چونک امر دمه شد سوار برادرم
علاه فقره بخش باختران مصروع
روای خودی او از تیغ زریه
کشتا زایش او تنگهای بخت ناز
چونک میشود از قربت تو یک
گم شود چو کمان گسی پشیر که تیر

<p>حام که آبی ست خشک افش تو در شکم زین قنق اریک دوم نوش کسی مجسم عقل تو گیر در گمال جان تو یابد صلا سستی جان بادت سبکده رو که هست در تو دنیا بهشت سطلی ز وین شسته خنجه شب روید آینهها در قفا زرد و شمشاد و پیش سرش غنچه غلام که ز رخ قیرگون فرق کشد بر مفر سلسله نهد و ز شام بر سحر این با نو اول و مال و دینچه چوب دوم از شند و مفتاد او اگر گنگی اندک تنگه ماه راحنه و شیرین سخن تا نرزد بر دله چشم تو تیر جفا ز بهر دماه نوند بر دو بهم در قران زلف تو از آینه آفتاب سیه چرخد بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده خط تو برگرد گل مار شکن در شکن با سیاهت مرا مور خیز ز در و در شاه ملک آستان ماه ملک آستان آنکه ز میض عطش از گداشته غنچه روز و عا چون گرفت قطره آب کین</p>	<p>در دشت خاک باد از کندیل ما از کف ساقی مهر و حریم کب غم شودت پانال دل شودت چنغا مطرب او روح قدس ساقی او مصفا مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا بسم طلب در میان رنگی زرین قبا آنچو از او نهند تا ختنش تا خفا گاه کند سرگون در بر و جگر آشتا خالیه ساید بدام حاج بدین کبریا سویم او چاره هست برین چل گویا با سته او را توان خواند یکی باربا دستگه شاه را نو خط فرمان روا قوس ترا شتر گیت ز بهر ه بیج وفا شده نو مخفف رخم رسید ساز را لعل تو در آفتاب دزه پروین قفا که ظرف روی روز روی نا شده چشم تو در باغ حسن آه ز گسین دادن آخر و بد شاه سلیمان را مهدی عیسی جبین موسی محمدا واکه ز فوط شام بخیر غنا شد گدا بجز سیم آب شد بر تن خود چون مبرا</p>
--	--

در دشت خاک باد از کندیل ما
 از کف ساقی مهر و حریم کب
 غم شودت پانال دل شودت چنغا
 مطرب او روح قدس ساقی او مصفا
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 بسم طلب در میان رنگی زرین قبا
 آنچو از او نهند تا ختنش تا خفا
 گاه کند سرگون در بر و جگر آشتا
 خالیه ساید بدام حاج بدین کبریا
 سویم او چاره هست برین چل گویا
 با سته او را توان خواند یکی باربا
 دستگه شاه را نو خط فرمان روا
 قوس ترا شتر گیت ز بهر ه بیج وفا
 شده نو مخفف رخم رسید ساز را
 لعل تو در آفتاب دزه پروین قفا
 که ظرف روی روز روی نا شده
 چشم تو در باغ حسن آه ز گسین
 دادن آخر و بد شاه سلیمان را
 مهدی عیسی جبین موسی محمدا
 واکه ز فوط شام بخیر غنا شد گدا
 بجز سیم آب شد بر تن خود چون مبرا

در دشت خاک باد از کندیل ما

در دشت خاک باد از کندیل ما
 از کف ساقی مهر و حریم کب
 غم شودت پانال دل شودت چنغا
 مطرب او روح قدس ساقی او مصفا
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 بسم طلب در میان رنگی زرین قبا
 آنچو از او نهند تا ختنش تا خفا
 گاه کند سرگون در بر و جگر آشتا
 خالیه ساید بدام حاج بدین کبریا
 سویم او چاره هست برین چل گویا
 با سته او را توان خواند یکی باربا
 دستگه شاه را نو خط فرمان روا
 قوس ترا شتر گیت ز بهر ه بیج وفا
 شده نو مخفف رخم رسید ساز را
 لعل تو در آفتاب دزه پروین قفا
 که ظرف روی روز روی نا شده
 چشم تو در باغ حسن آه ز گسین
 دادن آخر و بد شاه سلیمان را
 مهدی عیسی جبین موسی محمدا
 واکه ز فوط شام بخیر غنا شد گدا
 بجز سیم آب شد بر تن خود چون مبرا

رگگان و همه شیران آسمان میشه
 برین حصار مطنطن شفته عالم
 قطار مرکب اقبال در توجیه سرود
 صفتی که چون مرده در پیش حاجیان میر
 زود و دشمنان می نوشت بر مه تیر
 سلاحدار سپیل و کلابد افشیر
 نشان کشیده عطار که ای فلک
 نه بان تیغ بخون حسوسه سیراب
 جن متابع شرع محمد مرسل
 ابوالبرج سلیمان عهد شکلی
 امام حق که شده اورا محمد شاه
 اگر حصار کشاید بود تمام ایام
 ز بس عطای تو پیرایه بندت
 لباطلا بگفت صد جو طلسم گزین
 فروغ سایه چشمد سیاه تو خورشید
 بدان هدای که صبح افشرد بافت
 که از میسر و پور فراغ حضرت شاه
 زود و صبر بدوران شاه بخواب
 همیشه تا که زودوران کلاه زربند
 نیز سال بقا پادشاه عالم را
 بحقیقتی سران گوشتواره جان با

کسان و همه غولان از دما سیما
لبش در آمد با صد هزار استیلا
سوار لشکر ارج و روح در فضای آفاق
هزار گو گبه مهر گو گبه هزار یوا
سواد آیت است ^{عنه} عبید و لیکلا
سیاهد ارسپهر و گنگاهد ارخدا
زبان گشاده زبانا کوی زبانه
و بان شمع بشکر حال شده گویا
بدل سلطان امر خلیفه دنیا
ده ای شمع ^{فرمانبردار} شمع دوده خفا
بدل غلام دین جاکر و سبحان
و گو بدین طراز بود کسان
شمع نواست تو ساینه گار نه مرغان
غلام با گیت ^{عنه} مدد جوید و شاه ختا
مزد پای تحت بند تو جورا
هناد بر سر این چرخ لاجورد قبا
نه تار نازنه پود از روی غمت
که پیش ^{عنه} بزرگرو ز آفتاب جدا
قبای سبز مرصع شب سیاه
ولیک ^{عنه} ساعت آن سال ^{عنه} خفا
شمار این سی و یک دانه کوکو لالا

۲۹
 درگاه و همه شیران آسمان همیشه
 برین حصار معظم شهنشاه عالم
 قطار موکب اقبال در توجه بر
 صفی که چون مرده در پیش حاجیان میر
 زود و مستعلما مینوشت بر مه تیر
 سلاحدار سبیل و کلاه دار شیر
 نشان کشیده عطار که ای فلک
 زبان تیغ بخون حسود شه سیراب
 متن متابع شرع محمد مرسل
 ابو الریح سلیمان عهد مستغنی

کسان و همه غولان از دما سیما
 آبش در آید یا بعد هزاره و علا
 سوار لشکر ارواح در فضای قضا
 هزار گو که هر گو که هزار بار
 سواد آیت است بعد و لیک
 سیاه در سپهر و نگاهدار خدا
 زبان کشاده زبانا که ای زبانه
 و بان شمع بشکر حال شده گویا
 بدل سلطان امر خلیفه دنیا
 در این شمع سینه شمع دوده خلفا

امام حق که شد او را خیمه تشلیق
 اگر حصار کشاید بود تمام ایام
 ز به عطای تو پیرایه بند نیست
 لبها طبار گشت صد جو طلسم گزین
 فروغ سایه چشمت سایه تو خورشید
 بدان خدای که شرح افسر باخشت
 که از شیر و پور فراز حضرت شاه
 زو و چرخ بدوران شاه بخوابد
 همیشه تا که ز دوران گلاهِ زربو شد
 نیز سال بقایاد شاه عالم را
 بحد قنای سمران که شوازه جان ما

بمل غلام و دین چاکر و بجان
 و اگر بدین سه طراز بود گسان
 نیمی نواسے تو سایه نگار نه مرغا
 غلام با گیت مدد جو یا د شاه خفا
 فرو د پایت تخت بنده تو جزا
 نهاد بر سمران چرخ لاجورد قفا
 نه تار ماندن پود از زردای غشتر
 که پیش بزرگرو و ز آفتاب جدا
 قبا ی سبز مرصع شب سیاه را
 ولیک ساعت آن سال ضعف و خرا
 شمار این سی و یک دانه کو کو لالا

بیت را در تنقیر برین دراز و در نیم
 من سرگشته از اینست چه و آشفته بسیار
 چه بخت آنکه در آب روان محبت
 محبت پنج شاخ از وی بر یک قطر دان
 زبان کو در چون و بزم بچون زنده
 ز چرخ سنگ گذر و ز جوشن زربنی زد
 فروز دلا که آن هم که در برگ جبار آید
 هیچ از ناشی دارد همه ویش بر زمین
 شکر هست نام آن طوطی شک کفن مان
 برشته گردن بد چو اریان از در خانه
 چه برق است آنکه برف خشک می شد بر
 جویش از سر بر پیش روی هم هست
 بر بر در بعد از صبح ماه نو شب تیره
 بندستان و دوا چون جویند کز آن
 شلخت باشند نام و شلخت راست بر کر
 مکی آن حرف آخر را دوم دان نیز بجه
 جوان با زرین را بجه بر خوشتر
 خدای عرصه عالم محمد شاه من تلق
 چنین شک قدر خان قدر دارانی
 ازین پس چشم بکین بکین
 من بکران پیش قدم لایق بود لایق

همه و آنک چون برین چنین چنین
 بریشانی چه بیرون شد بعد شاه بجز
 آنارش و میان سر سایش کن از
 که خواهد از رخ عالم استواید و شود
 غره ویدار چون چشم همه ویش بر کر
 اگر روزی تفرافز را یاد از لو که آفر
 و بهر مردم دید و خیالش بزرگ مید
 بندهار بنیتی دار و گیشش تیره دل نگر
 دو بلبل ز بر بر در که او را جاده بند
 در اندازد سوار ز غیرت فدای می شود
 چه فرق است آنکه سر شکند و چه در
 از از عنبرین پوشد نگار که با یک
 فتاد بر گل ما و ام شخ شخ شخ
 اخلان میر و چون کتان را پای تو
 چو از بر گردن آید صبح گیرش
 و لکن حرف اول را بجه بر خوشتر
 مرا و اینج ماه نو لبه می شد شود
 که در بزم جانا داری سکندر شمشیر
 سیاقش و ش میوید تن مظهر
 ازین پس ظلم را حدش بجه بر خوشتر
 کف ساقی برشش پایا به خوشتر

این شعر را در تنقیر برین دراز و در نیم
 من سرگشته از اینست چه و آشفته بسیار
 چه بخت آنکه در آب روان محبت
 محبت پنج شاخ از وی بر یک قطر دان
 زبان کو در چون و بزم بچون زنده
 ز چرخ سنگ گذر و ز جوشن زربنی زد
 فروز دلا که آن هم که در برگ جبار آید
 هیچ از ناشی دارد همه ویش بر زمین
 شکر هست نام آن طوطی شک کفن مان
 برشته گردن بد چو اریان از در خانه
 چه برق است آنکه برف خشک می شد بر
 جویش از سر بر پیش روی هم هست
 بر بر در بعد از صبح ماه نو شب تیره
 بندستان و دوا چون جویند کز آن
 شلخت باشند نام و شلخت راست بر کر
 مکی آن حرف آخر را دوم دان نیز بجه
 جوان با زرین را بجه بر خوشتر
 خدای عرصه عالم محمد شاه من تلق
 چنین شک قدر خان قدر دارانی
 ازین پس چشم بکین بکین
 من بکران پیش قدم لایق بود لایق

همه و آنک چون برین چنین چنین
 بریشانی چه بیرون شد بعد شاه بجز
 آنارش و میان سر سایش کن از
 که خواهد از رخ عالم استواید و شود
 غره ویدار چون چشم همه ویش بر کر
 اگر روزی تفرافز را یاد از لو که آفر
 و بهر مردم دید و خیالش بزرگ مید
 بندهار بنیتی دار و گیشش تیره دل نگر
 دو بلبل ز بر بر در که او را جاده بند
 در اندازد سوار ز غیرت فدای می شود
 چه فرق است آنکه سر شکند و چه در
 از از عنبرین پوشد نگار که با یک
 فتاد بر گل ما و ام شخ شخ شخ
 اخلان میر و چون کتان را پای تو
 چو از بر گردن آید صبح گیرش
 و لکن حرف اول را بجه بر خوشتر
 مرا و اینج ماه نو لبه می شد شود
 که در بزم جانا داری سکندر شمشیر
 سیاقش و ش میوید تن مظهر
 ازین پس ظلم را حدش بجه بر خوشتر
 کف ساقی برشش پایا به خوشتر

لبوی صدر ترا نیده که یک سال در
 درش عرش و عد قارون کفش در باطن
 چشمم کرد جام و پر از در شد عقیق از
 سیاهان ملک می مانع بعدت زشت بی شد
 توان شد در لوآن سبک اگر طوطی گمان
 مگر صبح دوم نان و خجست از دست
 چنان ملک زمین شد راست از ملک پرت
 عد و ششویت بس باز زد و فرزد و بر کن
 کس که بودی گل بیند نظر طرف خارا
 عروسن بهره تا از مهر خجست بیگون
 ترا داد اینم ملک جام خوشدلی کف

چشمش سیر سیلی بود از نا آستان در
 دلش مریم کرم محفل و دیش عیسی سر عازر
 بوقت خنده هروی ان نماند از شوق
 و اگر ز تخت بخت را نهاد و بر کف صبر
 و او این آمواده کشته از لیت شیر
 که برای تر زنده و ده نند بر صهو
 کرم هرگز نه بیند چشم جز در ابر و دلبهر
 که مجلسش نواز است و چو پطرس شود دف
 کس که تو تیا یابد کشته در دیده خاکستر
 دف زرین کند نهان زیر نیگون جاد
 آفتاب
 کلاه سلطنت بر سر دول و حضرت در

در معرفت حامد و مآو شاه

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

عالمی ہفت روزہ

پیشکشیں و لائق مرزا برق درگزر دور الستر بازار کراچی کے کوئی وف ز آقا کلا و سلطان	حاضر ہوا بیچ ماہ زبان شیخ مگر بابا آکر زمان برگیر جون مجلس
---	---

عالمی ہفت روزہ

صد سال و در
 کن گفت و با تو
 رست عقیق است
 در دستش
 که اگر درون گان
 و خنیت از دست
 است از گان تو
 ز در تو درون
 نظر طرف نهاد
 خاک یگون
 خوشدلی رکن
 در اعراف
 درین مکر
 تا جز سوت
 کا و رسته
 قطره ز تاثیرش
 دست زد و
 نسرین افرو
 است از جذبه
 مبین گرد
 بیست در
 درون

صدرت از انده
 عرض عذر و عذر
 رد جام و پیراز
 تملک منافع
 صدر توان
 شمع دوم
 ملک زمین
 شویست بس
 لوروی گل
 من سره تا
 ازین ملک
 بدین
 خرق و ریاد
 کیش از
 اول
 بیت نی
 بس
 رن که
 رن
 نید میان
 خلق

۴۳
ج

سبوی
ورزش
مجلس
شاه
سیلما
توان
صبر
محرم
خیان
عدد
کس
عروس
ترانه

از آن
آن
علیه
عباس
میچ
از این
هله
مسجد
با غنچه
اعتدال
هر

در تمام ارباب که در اول طالع است و با نام سام و سیم و حسن و زینت و در آخر هر کس که شایسته باشد

10

1

.....

10

1

١٠٠

سید محمد علی

[illegible]

پروین چه پنهان شد در لعل مشکبار
 از زگرش خواب آب بقم افشام
 چون قرق سر شاه صد شاخ گنم
 بر آینه من آشفته صفت موش
 آبی که ز من چون صبح آلوده بخون
 و اغم نشود چون گل از بند خود آزاده
 یک زه ز مهر او نقصان نشود و بر
 زلفش لبیه ولی شد خشم سینه عالم
 فرمان ده بجه بر شاهنشده دیادل
 بر باد سیلان آن ورتوان دیدن
 چون فرگل بادانه دایره سه یاره
 ای خوش شیرین خط لیست کلک
 بدگوی تو چون چوگان از خط تو بر
 آن را کتب کینت گرفت بر دایک
 قهر کیه فلک دارد در سینه نهان از تو
 و حجبی که در داریست نفقه عین
 ماه سرخ گاهت کو سر فلک برت
 گرد ز سر تکین او و سیلان فر
 بسیار پرواز و شب ماه سه کلک
 ناشیبه مینار آرد و و سیاه
 صد مشعله میخاهم فروخته در شب

برنجی که است از شب گرد و مشکبار
 گر سینه دود روز بر صفحه گلارش
 گو یک سر مویم از وی شده نیراز
 پیچیده بر آتش من از دود سیاه
 آن دم که پدید آید بر آینه ز کارش
 گر سبیل ز روی بد بر طرف من از
 آن روز که رو آرد بر صبح شب بار
 که زنگه زنجیر شد آویخت گونگار
 که زبیل حساب آید شکام خایه
 کورا جولان باشد بر مرکب هوارش
 گویا قلم ننهد سر بر خطا قرارش
 مجنون برنجیرست ماه از خم زقار
 پایسته در آیین من چون موت یگار
 تا بر طبق وونج مشرب دهد از ناز
 بر خلق جهان گرد و هر سجده اطهار
 که ز جانی عقیق افتد بروی چو دینار
 فرقه بود یک مواز کند دودار
 هر بنده که در دیوان چون تو بود
 تا شاید هیچ تو شد محرم اسرارش
 صد شیخ برافروزد از ثبات و سیار
 و دود و اقبال از حضرت جبارش

غنایان

[illegible]

۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

در معراج محمد و در خیریات تعریف محبوب

قلب زان کرد غولیت سو خط محراب
قلب فیروزه برود بر سر خط زین
مار و خیلش و قطب از حرکت خالی است
بیت و یک پیکر نو زند در ایوان شمال
در میان همه سر حلقه این طالع قطب
عارس صومعه و شب و روزند و خوش
بر دبار که غوث ادویه و شش
برو مطمح خاصش کعب بر سواد
پیش روی پیر جدی راهنمای قبله
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند دست
گرد و سر حلقه خود جلد مریدان ظاهر
بر و بار حلال حدی شیخ و مرید
همه در معرفت کعبه کمالش حیران
همه در سیکده خاص صاحبش خجسته
شب و روزند ثنا خوان خداوند جهان
تا نیات لب توست نشسته گرد و شکر
حلقه زلف ترا در آره همه ملکات
سپسته شور تو مستهور لبسم منطوق
کر مر زلف تو بر خیر بسته بر یاد
ای لب می و ش تو ساغر جان لاف
پرستار و شود آن روز رخ بدر زهر

کاف و دماست برو باسی یک مهر و ز
راقص زرقا خفته بکام از دور
نقش زان سپنج زنان گرد سر مشر
همه چون گوشت دلارام مرصع روی
لیکن از روی خود نیز تری یک پیکر
دور تر که و نزدیک تر او اصغر
پیشو جادوشش نهادست گلاب بر سر
سر غول است بقایت که و ثیرت نظر
عابدی را که سو کعبه نباشد بر میر
پیشو حاضیه نذرند زرا از یکدیگر
گشته رقص و آشیان ملازمت
همه صوفی دم و دو آ قدم و فرمان
همه در منزلت خود جلالتش مخطره
همه در بستکده مهر جالش شاد خو
سبح و شامند دعا گوئی خداوند
کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
تقطیع لبیل ترا عقد شریا در
رکس شوق تو معصوم و رایت نام نظر
بتسلل کشیدی بجهان نور
وی شب بر کش تو گوشت مهر را در خوا
که بر آید شب آشفته ترا اگر دسمه

زلف و سطر ۱۰

در معراج محمد و در خیریات تعریف محبوب
قلب زان کرد غولیت سو خط محراب
قلب فیروزه برود بر سر خط زین
مار و خیلش و قطب از حرکت خالی است
بیت و یک پیکر نو زند در ایوان شمال
در میان همه سر حلقه این طالع قطب
عارس صومعه و شب و روزند و خوش
بر دبار که غوث ادویه و شش
برو مطمح خاصش کعب بر سواد
پیش روی پیر جدی راهنمای قبله
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند دست
گرد و سر حلقه خود جلد مریدان ظاهر
بر و بار حلال حدی شیخ و مرید
همه در معرفت کعبه کمالش حیران
همه در سیکده خاص صاحبش خجسته
شب و روزند ثنا خوان خداوند جهان
تا نیات لب توست نشسته گرد و شکر
حلقه زلف ترا در آره همه ملکات
سپسته شور تو مستهور لبسم منطوق
کر مر زلف تو بر خیر بسته بر یاد
ای لب می و ش تو ساغر جان لاف
پرستار و شود آن روز رخ بدر زهر

چون که شاه مشرق بفریاد برآید
 و چون که شاه مشرق بفریاد برآید

گویند او هم شب زین بنگار است
 ای لعل غنیمت شمشاد و لاله برآید
 و بهای شورنجان بریان است
 در غیر تو لاله در دست تو لاله
 چون مهر و در بر ای نازده سال جو
 روز که سر بر آرد شب از کما است
 آن شکرستیز زنگه از کشتی کین
 سرحد نیز و زنت شام خط تو ازین
 بهرام مثل ستم او پس فضل عیسی
 برستان بستان جبریل خوشین
 ای هفت طاق طایم بر شهادت
 ای بنده خلیفه و پیشین تحت بخت
 ای مایه خواب سفته چار ملت
 از خانه کالت یک غم هزار دریا
 در زم تیغ بهرام از جمله تو چوین
 اگر خط کفایت نه دانه اگر دو
 راست چو رایت افراخت در شامه
 آن بر برق شیرت آن باد کوه صوم
 کیران زین خلعت آب و ان وین
 لعل بران ز زنت ابروی شام
 او رخ گاه خلعت ذات تو بر محض

چون که شاه مشرق بفریاد برآید
 غاب شکونیت لعل و در بر
 تا آن تبات سرت سست کرد شکر
 در عین تو نسیم بر بخت تو آرد
 تا عاشقان میل بچند سرور
 بر روی بزمین غلطان هزار اختر
 هر که در دم صفت ز دوازده گیار شکر
 خورشید نیز و زنت ویت چو آداو
 آقیم بخش احمد کشور کشامی حمید
 صد ساله راه دیده از کائنات برتر
 وی پنج شاخ دریا و کشتی من
 نائب هزار خاقان حاجب رقص
 وی خادم رکاب محمد مرفت کشور
 و ز نامه جلالت یک خط هزار دفتر
 در بزم ساغر خور با بهانه تو دروغ
 حک باد فقط قطب از حرف خط
 مه خاک کرد بر سر از دست آن گاو
 آن نارحب میر و روان آب خاک گستر
 پیل و در سرب کوه روان خوش
 و دو چرخ زنت رسو و خوش
 حرکت نه بر را بالاس جارا و آ

چون که شاه مشرق بفریاد برآید
 غاب شکونیت لعل و در بر
 تا آن تبات سرت سست کرد شکر
 در عین تو نسیم بر بخت تو آرد
 تا عاشقان میل بچند سرور
 بر روی بزمین غلطان هزار اختر
 هر که در دم صفت ز دوازده گیار شکر
 خورشید نیز و زنت ویت چو آداو
 آقیم بخش احمد کشور کشامی حمید
 صد ساله راه دیده از کائنات برتر
 وی پنج شاخ دریا و کشتی من
 نائب هزار خاقان حاجب رقص
 وی خادم رکاب محمد مرفت کشور
 و ز نامه جلالت یک خط هزار دفتر
 در بزم ساغر خور با بهانه تو دروغ
 حک باد فقط قطب از حرف خط
 مه خاک کرد بر سر از دست آن گاو
 آن نارحب میر و روان آب خاک گستر
 پیل و در سرب کوه روان خوش
 و دو چرخ زنت رسو و خوش
 حرکت نه بر را بالاس جارا و آ

چون که شاه مشرق بفریاد برآید
 و چون که شاه مشرق بفریاد برآید

[illegible]

سیر که در کو می عشق زود قد می
نزد عشقش از نای شیده است
آسمان همیشه است سرگردان
بست شیرین تقاست بکر بلال
خیز زین قیامت شاد بود
شیرین قیامت او است
دیده کاو در دشمن است هنوز
پایال است هر کجا که سر است
خیز زین حبس است و جلیسی را
مازگون است جمله کار جهان
از یکی به شکویش و آن انیک
چپ نهانند عقد نهضت را
از سیک هم طلب کی که سیک
هر سیک دانه زین طوبی و ر
علی پر نور بدر چای
ز آنکه او مانع شدنشا هیت
سایه حق که نور قیامتش
قاعه جایش آن روض دارد
خون خصم که مار محبتش سخت
تا بود اصل بایر وقت سخن
کترین بنده شهنشه باو

شهباز مملکت ابد است
هر چه در جوف نیلگون رعد است
کاندران شیشه پاره ز بدست
او هم از مهر خور و تاه قد است
ایک از آه شمع زروخت
نه قیاسی است بلکه مجتهد است
چشم موس ز خاک در رعد است
نیک حال است هر کجا که بد است
جامه روز عید از تخت است
تا نجد که ما و رای حد است
گل در و پنجه است نیم حد است
راست گیریش نه صدش کوشت
از حد و نیت بسبب اعد است
در خور گوش شاد خند است
هر دم از روح قدسیان است
که جهان از عطاشش مرعد است
برسد آفتاب چپته زود است
که دو عالم در آن چهار رعد است
خون مایه شمر که بی خود است
پاره آتش که بر پرو است
هر کجا حاکم که بر بند است

شیرین قیامت او است
دیده کاو در دشمن است
پایال است هر کجا که سر است
خیز زین حبس است و جلیسی را
مازگون است جمله کار جهان
از یکی به شکویش و آن انیک
چپ نهانند عقد نهضت را
از سیک هم طلب کی که سیک
هر سیک دانه زین طوبی و ر
علی پر نور بدر چای
ز آنکه او مانع شدنشا هیت
سایه حق که نور قیامتش
قاعه جایش آن روض دارد
خون خصم که مار محبتش سخت
تا بود اصل بایر وقت سخن
کترین بنده شهنشه باو

شیرین قیامت او است

شیرین قیامت او است
دیده کاو در دشمن است
پایال است هر کجا که سر است
خیز زین حبس است و جلیسی را
مازگون است جمله کار جهان
از یکی به شکویش و آن انیک
چپ نهانند عقد نهضت را
از سیک هم طلب کی که سیک
هر سیک دانه زین طوبی و ر
علی پر نور بدر چای
ز آنکه او مانع شدنشا هیت
سایه حق که نور قیامتش
قاعه جایش آن روض دارد
خون خصم که مار محبتش سخت
تا بود اصل بایر وقت سخن
کترین بنده شهنشه باو

سلطان چار باش شش روز به پیر
 از دو ده جیلغ توکی ربه پشتم
 عالم ز جام عدل تو نوحی شدست
 خاک بنویره در دهن بحسرت باد
 تدبیر ایتام مشال تو امر کرد
 تا شیر ایتام جلال تو جبه کرد
 پیر ز بهر فرق غلامت ز من خور
 شما دو صاحبند که پیوسته کرده اند
 نارسستی که آن دو سید روی میکنند
 واد و نسا و شان ندید هیچ فانی

قطعه

ای سایه چیت سیه لوانت
 از چرخ شایخ تو نه چرخ خون جبار
 کان مست را بر نمید گسخت خراب
 گرازم کف تو کند شور و اضطراب
 تاشنه ز لال دیدم لب آب
 ناز عفران غم آرد و شادی
 در کارگاه خویش نصب بافتا
 ترکان بست را خم محراب جا خواب
 بر عروسیکه نور بصیر را دهنند آب
 الا زبان حبه سلطان کاسیا

سلطان چار باش شش روز به پیر
 از دو ده جیلغ توکی ربه پشتم
 عالم ز جام عدل تو نوحی شدست
 خاک بنویره در دهن بحسرت باد
 تدبیر ایتام مشال تو امر کرد
 تا شیر ایتام جلال تو جبه کرد
 پیر ز بهر فرق غلامت ز من خور
 شما دو صاحبند که پیوسته کرده اند
 نارسستی که آن دو سید روی میکنند
 واد و نسا و شان ندید هیچ فانی

دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار

قطعه

آب جات از طلمات آو و بر دم
 زان گیند نای لاله شان بیو و دم
 بحرست پر جوهر و بر جیت پر بوم
 و آن و میست باد و زبان ناشر علوم
 وی صبح و شام اگر کاشه را بر درت بوم
 بر خویش شمع منم که از دگر چوم
 زان در سواد شام بر و میکشد قوم
 از بوم زوز کور ترا بد حسود و شوم
 وقت دوم بر قدش ز و فنا قدم

شاه آن سکندر است که ملک و شایخ او
 زان عفران غلیه خور یکجک شکر
 تیشش که آفتاب به پیش سیر گرفت
 این سید و است از که و طرف قاطع او
 ای روز و شب ملائکه را بر درت طوا
 گراز چرخ رای تو پروانه بر د
 خود را به تیغ مهر تو سه پاره کرده ماه
 ما شاه سباز پیر تو زین کشاد دال
 تجار جو خواست که آید ملک شاه

دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار
 دست راست را که بیدار
 دست چپ را که بیدار

ملح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از زبان مبارک

کفتم بصورت اریزید اولاد آدم
چون نگرم ز آینه عکس جان خوشتر
خورشید آسمان ظهورم غیب مدام
ارواح قدس چیست نگه دار معنی
بحر محیط ریشه از رفیق خالصم
از عرش تا بفرش همه زده بوده اند
روشن شود ز روشنی رای جان
آبی که زنده گشت از خضر جاودان
آن دم که بویج می زنده کرد جان
فی الجمله خطر همه شاست فیتان

از روز دوم سینه زخمه حال برتر
 گردد همه جهان بحقیقت مصدوم
 ذرات کائنات اگر گشت مظهر
 اشباح انس گیت نگه دار یکدم
 نوزبیط لعه از نور انظار
 از نور آفتاب صنیع منور
 گرده صفات خود از هم فروزم
 آن آب حییت قطره از حوض کوثر
 یک نوح بود از نفیس روح پرور
 یک اسم اعظم است حقیقت چون نگور

حسروا اما شپهر سیمرغ جودت باشد
ابر تقریر عطای شاه سیکر در احیا
آفتاب چاه شده ز اوج شرف نیست
بهر چو ماه چاه کش بدخواه صیبت ارتفاع
ای که ویش راسیه کردی سر خط
ما تم غنیت کرد و روشنی بود و جوئی
ما در فطمان بر بزر خساخصیت

شاه یاران ایراز پرواز کردون بران
تا برو ز حشر و دیار و دمانش یاران
خضم زان چون سایه چهره حقیق از
از طلوع خویش هم در بقعه آواز
تا قیامت یادگار از خانه سر یاران
در میان انجمن میانی فصل از انان
بمحو آن عاشق که در محبت مساوان

ای گوهر ناست پیرایہ طراف

وی خاکِ آستانِ سمرایه یلّت

فا علان موصول
خواب در کمال مضام
تاسست
بجوت
دعوت
الله
سنة اب ابراهيم
سنة خالو
قتل دل و سكرت

بیدار بود که جوید کس در جهان
 قد کمال جایست کیسریا از خلافت
 در چشم هست آمد طوبی کم از خلافت
 باشد سیه زو که در سطره چشم
 چون بشو و چو بهرام از سیدیت
 چون تو سکه بعالم در حسن و زور
 بادایان هیچا چون من از خلافت
 تا از خواست من است در سطره چشم
 هر جا که ملک ملک است تا دوات
 تو را

<p>تو سزای ملک سزای آب نیست فرق جلال قدرت موی کم از دولت فردوس نیست در را درین کوکب بلبلان نیست را خشک مترو و عالم روین تن زمانه به پیچ و ان ستم حقا که پدید را در شش شب زاده شمشیر آخری ای بزرگ دیده حق تا بر ساسن هست و علم مطلق اعوان هر جا که تیغ بخشی است بادا تو را</p>	<p>بیدار بود که جوید کس در جهان قد کمال جایست کیسریا از خلافت در چشم هست آمد طوبی کم از خلافت باشد سیه زو که در سطره چشم چون بشو و چو بهرام از سیدیت چون تو سکه بعالم در حسن و زور بادایان هیچا چون من از خلافت تا از خواست من است در سطره چشم هر جا که ملک ملک است تا دوات تو را</p>
---	--

بیدار بود که جوید کس در جهان
 قد کمال جایست کیسریا از خلافت
 در چشم هست آمد طوبی کم از خلافت
 باشد سیه زو که در سطره چشم
 چون بشو و چو بهرام از سیدیت
 چون تو سکه بعالم در حسن و زور
 بادایان هیچا چون من از خلافت
 تا از خواست من است در سطره چشم
 هر جا که ملک ملک است تا دوات
 تو را

<p>سلطان شرق و غرب شمشیر ای روشنست بر همه عالم جو افتاد گوشتی ز حلقه در خلو تهرای تو در پیش گلشن طرب آبادیم تو هر چند دشمن تو فکرم دار سرکش است هر چند آب تیغ سر کوه را که خست تو سن ز حلقه در خلو تهرای تو من گر جیب تلخ کامم ترا ز ساعه عزم ایوان بارگاه جلال ترا فک باد از قفا کشیده ز بانش شمشیر</p>	<p>ای آنکه از جلال تو عالم مریب کار روز آفتاب ترا تو روشن خاتون هفت قلعه این بنگر گشت بستان هشت باب بنو در گلشن شمشیر تو چون زلف نگارین این گلشن خضم سیه رو ترا تا بگر دست صابو بر هفت قلعه این بنگر گشت و لفاظ درفش کم شیرین ترا است پیروزه حکمت زو آما روزن آنکس که ده زبان بجلافت جو سون</p>
---	--

سلطان شرق و غرب شمشیر
 ای روشنست بر همه عالم جو افتاد
 گوشتی ز حلقه در خلو تهرای تو
 در پیش گلشن طرب آبادیم تو
 هر چند دشمن تو فکرم دار سرکش است
 هر چند آب تیغ سر کوه را که خست
 تو سن ز حلقه در خلو تهرای تو
 من گر جیب تلخ کامم ترا ز ساعه عزم
 ایوان بارگاه جلال ترا فک
 باد از قفا کشیده ز بانش شمشیر

در مدح خط محبوب

بیدار بود که جوید کس در جهان
 قد کمال جایست کیسریا از خلافت
 در چشم هست آمد طوبی کم از خلافت
 باشد سیه زو که در سطره چشم
 چون بشو و چو بهرام از سیدیت
 چون تو سکه بعالم در حسن و زور
 بادایان هیچا چون من از خلافت
 تا از خواست من است در سطره چشم
 هر جا که ملک ملک است تا دوات
 تو را

بیا که بر شکر بسته شد نبات آفر
 بر زیر لعل تو بنیان در شسته مروارید
 خست گلی که بود در مریح دل حسنه
 ز ماه عارض تو سر زده ستاره خور
 از آن زهر تو هر چه بسج منم و دم
 بشکر تو نهان زده رو و آرد
 چو مار زلف تو بر خویش بدر می خیزد
 بهمنه غمت از سالها خیزدین بودم
 بولی غمت خلیفه محمد تقی
 ز عیش از دهن مار در امان قص
 بی نظاره برش که رشک فرو دست
 ز به شکوه تو کرده بدست کار عدل
 ز آستان تو موسیست در نظر آفر
 صفات ذات تو بر تخت امی بی
 بست خازن اقبال جاودان تو
 چو نصب شد علم منج رفیع قدر ترا
 ز خاک شاید اگر ز زریوار و مذ
 بست تست یکی روی سیه ستا
 جهان نیایم نکته آفرینش
 سری مده سقطی را که فرق نمی کند
 نهاده دیک تن بر سر تو آید

این سخن در سال ۱۱۰۰

برای خواجه

۱۱۰۰

و دیده مشک سیاهست ز گوشه کافور
 فراز سرو بلندت و وزیر گیس منجم
 لبست سلی که بود وار و دل بخور
 چنانکه بر ورق لاله تو توغور
 که چرخ بر فک عارضت گشیده
 بر آفتاب تو پیدا شده شب و جور
 که گردناه تو آشفته از حبه شکر
 شدم بفر قدوم خدا ایگان مسرور
 خدا ایگان سلاطین دین جم جمهور
 ز طغش از سر طان مستدل مزاج جور
 فلک شده همه دیو چو خورشید انور
 خزان من آباد خاک را ز شعور
 بچشم خضم تو میلی است در میان تو
 چو ظل مرغ تجلی است در زمین طور
 عروس ملک کلید در تیر آفرینور
 بکسر حاوتی هم گشتت قیاسد خور
 که جو وجود تو دام خوی دلبره منور
 که در خاک منی است این نان دور
 که در ره خرد آثار آن شود مشهور
 سوار از شر او پیروز تر از شرور
 درون او همه آتش گرفته همچو نور

این سخن در سال ۱۱۰۰
 برای خواجه
 ۱۱۰۰

لفظ بالکرم
 زبان پاک
 لفظ بالکرم
 زبان پاک

[illegible]

چرخ خط تو در تاشه آن مهر کشید
 بر سحر آفتاب که آشفته بوی گویم
 آن شمشاد که جان بخشی شایان جان
 و آن سیدمان که ز طغیان نفاذش
 و آن که فی اجنبیت کش او از زمین
 خورشید را سید از دست تو پس دردم
 و رنگ خدق تو دیده کی برگ بود
 تیغ که برق سرخراو دید از پیر
 خسروی زمین شاه محمد که کفش
 اکیه از فضل سمند تو فلک هر ماه
 اکیه گر در اوقات سوخ آرد و رو
 آن چمن صید شب بیکر و خوش بید
 ماه سیر که ز مشرق اگر ن با گوی
 قلم کامر و امیت زبان که بطرح
 محنت آن بحر که از غایت نه مایه ز
 مایه ملک ترا بود غایت که نهاد
 مرکز جاده تو گر عرصه دید عرصه خوش
 رشتان تو بعد در تبه فروتر دیده
 وقت آلت که از سنا خورشید افش
 هست روزان مشبان تن دانش کوی
 هرگز آتش تیغ تو بر دآب زرو

که این همه صفت مشک تر بار
 از پریشانی زلف تو سست و آلا
 بر د خاک دور آید آب رخ عیسی را
 بر تر از نار نهد ما دسیر بار
 صبح بر صهوا استب نهند سر را
 در ترس و دید طرارم او در
 قلعه جنت او نه رغن سیدار
 چاک ز دیر تن خود میرهن خار را
 قطره یافت ز سوخ دل خود دیار
 حلقه در گوشتش کشد آینه زلالا
 نوزخ شد و بران مزدک اعنی را
 که در اموز پس لشت کند فردا
 جز مغرب الف وصل نیفتد بار
 خبر در اثبات شهادت نولید لارا
 پیش بانون گفت صم بسن در بار
 آسمان بر خط مور سه اثر در بار
 عوض نقطه نهد و اثره عطی را
 چشم حیرت سرنگره جوزا را
 خضم بر یکس زباند و درخ صهار
 ماعد و تو چه گر ملک تپ سیرا را
 خاکسار است که بر باد دهد و نیارا

توئی که قدر تو بر ز طارم اعلی است
مکنایه علم راستی که راست زو
نه مثال ازان فاسق تو در عالم
فلک زهر تو هر صبح خاک زد و خرقه
اگر چه جسم تو در شست تحقیق به است
چه قلعه است جلالت که باره از تو
به پیش قصر یاقون تو در اوق
توئی که از فلک سایه خدایت
از نیک بندوی شب جوهر پر سودا
در نظام ترا کب گوهر عالم
همیشه تا که خاک جنگ گردون را
دلیل قافله سار استیج آ تو باد

در تعریف حسن که محمد شاه روی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس است
این مجلس مصیبت نه توبه نیست
این تخت نیست قبه عرش معظم
در مصر ملک یوسف موسی است
در زیر بال باز رز جبر آل شاه
مصنای حاجیان که چنگان کشیده اند
زان چار گوشه محبوس ترین این جهان
و دوش سواد دیده حوران جنت

۱۸۰۴ هجری قمری در شهر شیراز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پایل است که به بیکر و شبیه پیش تو
عید آمد و برای شاه شای جشن شاه
نوروز نیز آمده آورده و مسکین
زان هر روز پیش تر از پیش تو رفت
خاتون نوبهار شده با می گوشت
در عرصه زمانه بهر جا که اشتهی است
سلطان کتیا و غلام آن سکند
و فعال او موافق رای امام شد
ای سرور یکیش بدی از او فر
نه شفق بیستون که شمشیر روزنه نام
به آیت کمال که پیش از تو حکمت
زین های چتر ترا در هوا ملک
از دامن استقام تو در شیان عدل
آن کس که چون قلم نهند بر خط تو سر
چون خاتم آئین بر در تو گشت حلقه کرد
باز از نیز ظلم ز عدل تو کاست
شکل خیره رب در باب دریا بانه است
تا منضم کند سپه زنگبار را
در پیش آب تیغ تو یکتر خاک آباد
تیغ میان معشر شد تیر آسمان
بر سمت اختیار تو بادا مدار چرخ

ورگانه شده ملونه صحرای عشق
بر در شسته طالع پروانه درشت
یک سبز نرینه کا کوهی از در و شین
کاجای وزن شیک بکا فو است
موی سپه نقد سفیدش بر آب
آن را شسته بعدل شده داد گشت
کو آب خضر خاک در او فروان
کما قوال او مطابق شرح پیمبر
مصل گاه و تو به از لاج پیمبر
در گوشه هزار استون تو منظر
آن حکم شمشیر شد و آن لشکر
نه بال چرخ ریشه یک گوشه
شهباز در حایت بال کبوتر است
در دستمال حادثه مانند سطر
دیوارهای خانه نگین و ارش از
پیلوی چرخ فنون زنده تو لاغر
شوریده است کو کف تو خاک بر سر
شمشیر زر که در کف سلطان خاک
آن آتشی که هر شرش قصر قصیر
کاجا که او مقام نماید و پیکر
تا قطب را مکان طرف خط محور

نمازین
سبک
رنگ
شماره
سوزن
شماره
کرده
شماره
اشعه
سلطان
آفتاب
هفت

نمازین
سبک
رنگ
شماره
سوزن
شماره
کرده
شماره
اشعه
سلطان
آفتاب
هفت

در بیان ضعف حال بیماری خود

که پیش بدر بلال آفتاب تابان
سفید آینه ماه همچو قطران
درون خانه خودم بجدله گزیدنت
در آب دیده خود خوار و زانو نهادنت
ز یک یکسش هفت تایی نقصانت
اگر حیا ناله نمودش کز ره گریزانت
هر کجا که صبارا هوا می جولا نیست
تزار و زوزیر از تاب و سخت نالانت
ز درد خویش بخود بر جوار بچیان ست
که در میان دوازدهش زخم بچکانست
طلب گفت که این از خواص بحر نیست
حسود گفت که سرسام ز سر افتاد نیست
چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
لبش بود شد و چشم رو در گریزانت
جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز آب کف ماش آب حیوانست
سواد و سلسله زلف شاید جانست
شفاف ده که مرا ندیده بسیار نیست
که شمع کلین وین را زهر و سبب است
که او بجان دل و تن غلام سلطانت

و جویدر جان مرکب نقصانت
چون خواب و خورشید و هر دم داشت
ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم
ضعیف تر شد از آن موی نیده که در در
ز مردمک کم و چون مردم ارزاد شد
درون پیریش پ نایب تا گیرد
چو بولش از سبک با خودش مجاهد بر
بکل تار بر نیم که در بر خیک است
نیم رخ ریش که از پیش عقب آمده پیش
بحان مثال از آن روایت گوشت
چو از گران رخسار سبب آورد
طلب گفت که آثار غلت سودت
حکیم گفت که از روی وقت طالع او
قوی خنده شد و سخت نفس بشار
خبر خند و عالم رسید در ساعت
هنوز خاک در ماش سر مه چشم است
هنوز بر در و اخول دو دکلن ماش
دعاش که شهنشه بج که جان بخشست
ز آب مرمت خویش بخشش برگزینش
شفاف دادیم اندر زمان خداوندش

منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم

منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم

منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم

منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم
منست قنادر
بد و در علم دم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ترکی میان میان گلی خون چمن نیلین
گر سوی تاریکی رود آب بقاش از رود
آن شاه خودی نقاب در و چون
بر سر جوآن ز رینه تیر آویز ماند و ز قیر
آن شاه شکیلیان درج در باشد و آن
آهن بان شمشیر بر طلیسایش میدید
در خنده گل روی بر آید وین فشانده کش
این نرگس بر پستان از عمر آن باخشن
بر در بر گرد و میر جعفر زنده با رسته
آن سپهبدان نکر و آن چشمه یونان
در خون بسته شیشه بر بر که لاله قیزین
ما شور افند در جهان بسته و در دانه
بر لاله غنچه بر صید شمشیر
آن که در دوان بوی قافریق آن
سولی امیر المومنین سلطان محمد دین
او درین جنب آشیان بر حبس گویان
پیش در او آسان کیست از برق طلیس
قاف از خاش سحره قلم ز نقش قطره
گر حکم را بدید آید اندام ملک
سر زویرای غب درستی ز زین
از گاو در غش فشان مرغ در باج

[The page contains handwritten Persian calligraphy.]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

زنجی و شهاب انگن که باخند
بفتح الباء بکشد در صحت و بر
اگر روزی در آرد بپوشد هر خود را
پرا دلعل و زرد گشت طشت خاک
رخ خاک آید از گداز و هوا گشت از
جو بحر دست نشانه را دید درین کعبه
محیط لفظ عالم که ما آن سینه
چهره است آنکه در گشت بیگانه است
مراد او آید از روی دیده در دم گرس
رسیم خام میسازد فرساده یک طقس
شده انجم بنیاده بند گویا بسته داد
بروز زرم خاقون ظفر گیسوی حیران
سینه اش با دشت پای بن شاخا
شبه اسکندر زینتی که در میان این
عجب بن کان سیه رو سخن صلی
برو مهر آورد از طشت جو ذوالقرنین
تغیث بند بر آید و سبزه اندک پیش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق
دو صد ملک سلیمان کم شود و یک
نهشت که در رفت بر سر سلطنت گشت
حشش قطره آبی است بسته در میان

بشطرب پرسی میرسد کافر بافتار
مناب نیمه زین فتد در روزن بافتار
و اگر در شب رو آید بود بر سر و سگ
چو مر و آید بار و زاندام سینه
دین ز زرد زواید باب مازان بافتار
چکیده از حیا حویا ترا زینت انداز
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش
گرفته مرور در بر این خویش بخت
شور در عقب پویان سگان بگوشه
چو روز بخت عیباد و مرست قلب از حاش
که بر درازه هر روز زاندام دست
سجای ریختم آوید و فراز فرق اعلا
که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه
قلائی سرکش زینت جانیه شد
گرفته در سینه آرد از شمشیر
اگر چه از لب بگوشه بر دم شمشیر
سینه سازند رویش رایج خصم آن
که شاهنشاه بهشت لایم خوانند ای بافتار
و دو صد خوان ملک یک کاسه از گندمی
بسط چرخ را حاکم و حجاب عارض حاش
که میگردد ویدان تر حلق بد خوانان بد شمش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دره دره بسترش فنا بادا قطع
 شیر چون صبح روی زن لشکر خنده
 شفق نشسته بر دین زرو و ناکند
 کشته رز جوید بر یامی نگون شود
 هر که باد و خست تان آسایه خوشد
 حاکم روی زمین اجزیه بخت قدیم
 ای فریدون فرو آرش روشن سام
 چیت برین کله و سبزه قبا با همه باده
 نیست از سهم سرتیغ تو جز خط و شکر
 نیست جز گلک تو طوطی شکر سقار
 چون کمان دید که دیو ی عدو شد
 قوس خورشید از ان نیز کند تا هر
 ای که از عدل تو شیر اجم آموخته را
 بخلاف تو اگر دشمن بدین دزد
 کاین است از شر نار مجوسی یاوت
 گریه بجای و برسد نکس نگین تو شب
 در قصه اندکشی که در بخت سوخت
 ای شایه ای تو شد فایده زین
 باغ فردوس مجو بزم بارای بزم
 وقت آن شد که ز سر مانده ز نجات
 زرگر است درین کیش عقیقه گهر
 کارگر کردن

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان
 پیش کو ساغر ز باز بر آرد زو مال
 یک مد جاده باج هلال تو قران
 جعد آن کن که نماید بسوگ جولان
 بزر خورش ساغر خورشید چو کفت شاه جهان
 خسر و خنگه کل ممالک سلطان
 آبتین آب و موی دید و گرشا پان
 پخوانی پیش سر گلک تو بر لبه سیان
 کاغذ پیش جابه کس بر سر بازار جهان
 که سر و دم ز دربار داور سنان
 هر دم از خانه برون نیکندش بی آ
 نرسد دشمن بی آب ترا دست نیان
 بی زیان پرورش و دهن خود چو زان
 نیست کلدسته اقبال ترا هیچ زیان
 فاخته از ضرر مصر روی باغ جهان
 در کشته خرمین مهر رازره کا کشتان
 چشم خمر به شود سعدان نور و بران
 وی و عاها تو سبزه بر بیرون
 نقل و شکر طلب شهر را گیر و بخوان
 بدر چون صبح بند کاسه زربهر خوان
 بهر پیرایه رخ تو ز خانون بیان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان
 پیش کو ساغر ز باز بر آرد زو مال
 یک مد جاده باج هلال تو قران
 جعد آن کن که نماید بسوگ جولان
 بزر خورش ساغر خورشید چو کفت شاه جهان
 خسر و خنگه کل ممالک سلطان
 آبتین آب و موی دید و گرشا پان
 پخوانی پیش سر گلک تو بر لبه سیان
 کاغذ پیش جابه کس بر سر بازار جهان
 که سر و دم ز دربار داور سنان
 هر دم از خانه برون نیکندش بی آ
 نرسد دشمن بی آب ترا دست نیان
 بی زیان پرورش و دهن خود چو زان
 نیست کلدسته اقبال ترا هیچ زیان
 فاخته از ضرر مصر روی باغ جهان
 در کشته خرمین مهر رازره کا کشتان
 چشم خمر به شود سعدان نور و بران
 وی و عاها تو سبزه بر بیرون
 نقل و شکر طلب شهر را گیر و بخوان
 بدر چون صبح بند کاسه زربهر خوان
 بهر پیرایه رخ تو ز خانون بیان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان

در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان
 پیش کو ساغر ز باز بر آرد زو مال
 یک مد جاده باج هلال تو قران
 جعد آن کن که نماید بسوگ جولان
 بزر خورش ساغر خورشید چو کفت شاه جهان
 خسر و خنگه کل ممالک سلطان
 آبتین آب و موی دید و گرشا پان
 پخوانی پیش سر گلک تو بر لبه سیان
 کاغذ پیش جابه کس بر سر بازار جهان
 که سر و دم ز دربار داور سنان
 هر دم از خانه برون نیکندش بی آ
 نرسد دشمن بی آب ترا دست نیان
 بی زیان پرورش و دهن خود چو زان
 نیست کلدسته اقبال ترا هیچ زیان
 فاخته از ضرر مصر روی باغ جهان
 در کشته خرمین مهر رازره کا کشتان
 چشم خمر به شود سعدان نور و بران
 وی و عاها تو سبزه بر بیرون
 نقل و شکر طلب شهر را گیر و بخوان
 بدر چون صبح بند کاسه زربهر خوان
 بهر پیرایه رخ تو ز خانون بیان

گفت جز او تو آن تکریم گهر محبت
 بیا و برب در پای وصل خود مار
 اگر تر است بر آوج جلال خود سیل
 بیای مسرعت بر این باده مال
 بیای و چون مره بر ظرف با هم شیم نه
 خلیفه بخت احمد امام ابو الکاسر
 ز عدل و ست که سیکر آهوزین
 ز سیم خنجر او آن که تیر سوخته دید
 تو جبهه و زو بر گاه قاهره بیند
 چو این خطاب ز نابیش خان فرخنده
 بر خطه که کشد سر بنید ایچو مسلم
 همیشه تا که شه انجمن از ولایت ترقی
 ز من تا پیش خورشید شرق دم بر خطه
 محطه شکرست اینک بدر چاک گفت
 چو دین عوض شود مویک جلاله
 خبر کنید جهان را که خواص می آید
 بصد هزار پیاده بصد هزار سوار
 بحال اصل دش خواص در عاری هم
 یکا بار قمر تبرج پنج ترکش دار
 بنقد سعد شود مشتری او جلیس
 بگاہ حمله بکران سوارش از خولید
 اسب خوب ۱۲

که قطره بود از روی محیط بی پایان
چو بحر پیش بلبای خشک تشنه مان
چو آفتاب بسوی شمال گردید آن
سود خلعت فرخنده انا هم زمان
بیاغل آیت منشور واسه دوران
که آفتاب زمین ست و سایه نردان
بهر بحر دم سیمین گرگ را بد بان
سیان هفت سیر آفتاب را الزان
ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان
بهست بوسه و اینش چو خامه سجده کنان
بهر عطا که دهد جان و مهید بر سران
بلک غم بیک روز میرسد آسان
سباز از سر خان و در سایه سلطان
بمحیطه در رست انیکه هفت فقر زمان
بسوی تشنگه شاه بجزد و بر سلطان
چو آفتاب منور ز سایه نردان
بعد نذر ارسان بعد نذر ارکان
چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
شیر ابدار حضور ابر حسیل زان
به پیر رای اگر در کشد گمان گمان
ز کام تلی بکیت بر کشد و ندان

[illegible]

خط ۱۷
علاء مخیر ۱۲
علاء اسرار ۱۳
علاء الداعی و سلم ۱۴
علاء اسفار ۱۵
نوفل لاجین ۱۶
صف ۱۷
فرزان لب ۱۸
علاء سمیع عطیف ۱۹
سنان سکر ۲۰

۶۰
 در دست زرد که یافت باز از خیمه
 چو هم با پای ترک روز شد جسد سیاه
 سواران حدل شاه انجم بر سبزه
 اگر خوشید را حشید چمن گفتن مجاز
 خند یو مشرق و مغرب بجهت شاه بن نعل
 دوران و زگره اندر دسیه ابرسیه شود
 زرع کوس در سار و برای خیمه گنگ
 فتنه در پای یکرانش قضا را قدر
 قمر بقیه کوشش نگار و صفت و رفته
 کند نامید پیرایه ز خود و در عینه
 بیک حله چنان سهم فتنه اندر قضا
 در ابا چار باه نو بریران کی گزین
 ربابه خود را شیرین ز فرق و خنجر
 قبا بی هم کشد و بر ز قهرش نگری
 ز رفیع رایت بخشش سر دشمن فتنه و جبر
 بر آن نصرش انجم ملانک و ارباب دم
 شمع و دوده جهان را و اگر دکان و سار
 باب تیغ شده است رو خاک بر و
 ز سیم پنجه شیر علم در پیشه ز ریت
 فلک پیل سیاهت را کبودان بر خاکست
 چنان بارست بر فرق زمین از نایت

ز روی زن شد کافور مشک و مشک
 فروخته سوسنی جید آید و در بالا
 که در جانب چمن شد فروغی و سبزه
 تحقیق ست شاهنشاهی و سبزه
 که خوشید است از بخش میان سپر زن
 ز برق تینا گرد و حواری تیر ماران
 لسان برق و در تاز و گیت شاه و سبزه
 که از د از تفت تیغش فلک دل کجا
 عطار و در سر تریش سیاه و زمر
 شود خوشید چون سایه بر زمر
 که بگزیند از تریش و عالم سوجا
 در او حفظ ده ماه بجز کف کی
 ستاندر زار محسن دست درم
 کلاه ز رهند بر سر مهرش و سبزه
 بدان و جیکه از جرش نیاید و سبزه
 پیش حاجبان صفنا کشیده و سبزه
 که لطیف شیر خونی گشته از باز خرا و سبزه
 که خم بر گز نه بنید حشیم خود ابر و سبزه
 فتنه شیر فلک بر خاک همچون شیر و سبزه
 که فلک دست بر جرش سبزه از سبزه
 که ساکن گشت این یک گوی و سبزه

در دست زرد که یافت باز از خیمه
 چو هم با پای ترک روز شد جسد سیاه
 سواران حدل شاه انجم بر سبزه
 اگر خوشید را حشید چمن گفتن مجاز
 خند یو مشرق و مغرب بجهت شاه بن نعل
 دوران و زگره اندر دسیه ابرسیه شود
 زرع کوس در سار و برای خیمه گنگ
 فتنه در پای یکرانش قضا را قدر
 قمر بقیه کوشش نگار و صفت و رفته
 کند نامید پیرایه ز خود و در عینه
 بیک حله چنان سهم فتنه اندر قضا
 در ابا چار باه نو بریران کی گزین
 ربابه خود را شیرین ز فرق و خنجر
 قبا بی هم کشد و بر ز قهرش نگری
 ز رفیع رایت بخشش سر دشمن فتنه و جبر
 بر آن نصرش انجم ملانک و ارباب دم
 شمع و دوده جهان را و اگر دکان و سار
 باب تیغ شده است رو خاک بر و
 ز سیم پنجه شیر علم در پیشه ز ریت
 فلک پیل سیاهت را کبودان بر خاکست
 چنان بارست بر فرق زمین از نایت

در دست زرد که یافت باز از خیمه

در دست زرد که یافت باز از خیمه
 چو هم با پای ترک روز شد جسد سیاه
 سواران حدل شاه انجم بر سبزه
 اگر خوشید را حشید چمن گفتن مجاز
 خند یو مشرق و مغرب بجهت شاه بن نعل
 دوران و زگره اندر دسیه ابرسیه شود
 زرع کوس در سار و برای خیمه گنگ
 فتنه در پای یکرانش قضا را قدر
 قمر بقیه کوشش نگار و صفت و رفته
 کند نامید پیرایه ز خود و در عینه
 بیک حله چنان سهم فتنه اندر قضا
 در ابا چار باه نو بریران کی گزین
 ربابه خود را شیرین ز فرق و خنجر
 قبا بی هم کشد و بر ز قهرش نگری
 ز رفیع رایت بخشش سر دشمن فتنه و جبر
 بر آن نصرش انجم ملانک و ارباب دم
 شمع و دوده جهان را و اگر دکان و سار
 باب تیغ شده است رو خاک بر و
 ز سیم پنجه شیر علم در پیشه ز ریت
 فلک پیل سیاهت را کبودان بر خاکست
 چنان بارست بر فرق زمین از نایت

بنی نام و بنی بسند ملک قدر ملک فیت
 بکلت احمد مرسل لشوکت چقدر ز غایت
 هیچ تخت بلند را قدم برابر که گوی
 توان شایسته که در عالم شد از خورشید روشن
 تو سلطان سلاطینی و آن حج است عظام
 شنه زرین قبا می خور ز فراتشان غایت
 برای مطیع خاص تو معج پریشان گشت
 بساط بارگاه تو یک بیدایی سر
 عیار را که از خبار شایان دست آمد
 ناله نوعین مساحت کرده گردون حساب
 ز کوه علم تو بر چو کرافتد و نه سایه
 دوران تو آفتاب غیب سیش گوی
 سر ملک بیرت را چو کاغذ آتش
 و اگر آن یار زرین کشد بحر کفایت
 اگر دشمن کشد گردن بجز خنجر خون
 چو خنجر زده است نه در کفایت
 کسی که ز جام احسان نبرد آن کردی
 ز رفیع قدر تو حاصل چنان قنادر است
 ز نعل مادی است برگ از زمین است
 همیشه تابود و در هیچ شایسته بلیق
 نه تابان است مادی و نه چون سپهر

خضر علم و سکنه رسد عمر عدل و علی حسن
 لبغوت عیسی مریم هبیت مری عمران
 خنجر نعل سمندت را شرف بر تاج تو سران
 که شمع و دود و عباس از عدل تو شایان
 که سقفر دارنده غفور و ترکش دارنده خفا
 که بانه خیمه میگردد و بگرد هفت بشادون
 سحر که خیمه زرین زند بر بام هفت یون
 محیط چرخ شایسته تو یک دریا بی پایان
 بکسی تو سیاه و نور و بد هر سحر ضو
 یکی خشتش فزون آمد ز سه کعبه چهار گانه
 ز دور و قریه و طبعی گردد پیش سران
 در بام تو شب و روز بیاورد و تابان
 قصب با کعبه شب فزونی در هفت کن
 روان بر سر و بر لب خشک بر تر شایان
 که از گرد و غبار گشت بر لبه آفتابان
 که از راه لوزا افتد چو رده بر در حران
 بچاک باخی دریانت که هرگز نیستش دران
 که یکس خواند قارون را و از زنجیر آن
 که افتاد از فشارش چون طلق دریا برون
 که باشد چرخش و قد در سطح سه آمان
 که گرد و خسف نشیند و از خیشش دوران

نعل سینه طائر
 لایم نام
 کرم راست
 اعانت و قوت
 کردن
 شایسته
 در
 عیسی مریم
 سحر که
 محیط
 بکسی
 یکی
 ز دور
 در بام
 قصب
 روان
 که از
 که از
 بچاک
 که یک
 که افت
 که باشد
 که گرد

باز از آن عالم که در آن است

نعل سینه طائر
 لایم نام
 کرم راست
 اعانت و قوت
 کردن
 شایسته
 در
 عیسی مریم
 سحر که
 محیط
 بکسی
 یکی
 ز دور
 در بام
 قصب
 روان
 که از
 که از
 بچاک
 که یک
 که افت
 که باشد
 که گرد

[illegible]

آن محمد علم و جم چشم و عیسی دم
شاه بهرام نسب آنکه نماید چو بن
سرکش کرد قلم چو حسوت زان رو
ای گفتی چو خطی که یک قطره آب
خشم بدیش ترا خنجر تو قران کرد
اندر آن روز که از نعره مردان بزر
آسمان یک کس سبز نماید و چشم
فرق کرستی قدم بیل تو باشد آن
رج تو مار ولی حامل او ده ماه
بیلیت از سر زلفش گزند و سنان
جان اعدای تو در آینه تیغ آن دم
صوت سوره بر زبانت تو آیت تیغ
آن کتابت شهاب تو کر تقریر
که گفت ترا دید ترا دو ملک
پایه تخت تو بر اینست هم ایوان
تا بشام از مد و حبش چارم او
زخم جوگان اجل بر سره کوی تو باد

بیدار سلطان محمد شاه که حرف خط محو و خیر است
 نبات نیز چو بر سر تو پیدا شد
 بجز و مان تو در عین آفتاب دید
 که دره ز شفق مطلع ثریا شد
 شب ز گوشه شاه دو هفته بیدار شد
 دو هفته شود از کنارش بیدار

بہرے سنگ نیرنگ خروارن چو تاج بزم جلال حاکم

۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
ابن عبدالمطلب بن عبدالمطلب

در هیچ عهد شاه خیالات دیگر
 چو بار بار پوشید را بر آفتاب بند
 ز مشک حل شده بر رو نما قلاب بند
 که ماه بر لب خود ساغر شراب بند
 سیاه و دو بال از عشق نقاب بند
 طغنا و بر دوزخ مال محبت ماب بند
 ز فرق و قصب زرد و مانتاب بند
 هزار جینه بر زیر عقیبات بند
 پیاله برکت ایام بے حجاب بند
 چه داغها که غمت بر دل خراب بند
 که در سفره رند کاسهای آب بند
 کسیکه بر لب ز درخشاناب بند
 که در لبوسه در شاه کامیاب بند
 که مشتری لغتش شاه به حجاب بند
 خدمت عرض در فروغ صیاب بند
 که لال که برینه زین خضاب بند
 ز بهر بزم تو قلب اسد کباب بند
 ستم ز خانه تو تیغ در قراب بند
 اسس می جوین کباب بند
 سر است پیش تو گرو می بر آفتاب بند
 سپهر کس زین ز آفتاب بند
 و تنگ غم و قطب انقلاب بند

<p>مطلع سز زلف سیاه شب همه تراز بال افتاد که بر نقره ز شاخ زعفران شکفت افتاد بر انبای زبانه تا قیامت اعتبار افتاد چو آبش خاک بستر شد چو آتش چو خور افتاد طراز استین وارش دست شبه سیاه افتاد نقوش سکنه بهمش نه در و در افتاد حکایت بخشی که از یک بخشش مددگار افتاد سیه سیر و پای پیش فعل افتاد دور سو کرد در ملک سزا و کج افتاد صفای شربت عیش چو فریم خوشگوار افتاد لبندان مرا و کوزا دعوی صد کار افتاد چو منم خرج کس نام که با او در افتاد مرا در حبس و در این دست زلف افتاد که باز من در دل از سودا بخت افتاد که روی قمر بجز بای مشکبار افتاد که برفیق سرت بوسته طل کردگار افتاد که بنیاد طرب آباد ملک استوار افتاد که بن عقد گهر سروانه شیرین گوشه افتاد</p>	<p>روستین مرغ زرین چو درختار افتاد ز تو معیش مشام روح سازد خوار افتاد باین مطلع که در تشبیه انگشت و خط افتاد حسود با ویالیش که چون خوار افتاد سباز حبیب چاک زو چو دامن بوی افتاد بدرالضرب سلطان درم ریزان افتاد سباز چاک که صد افراسیابش حلقه در گشت افتاد شیر آتش کمان سیم که سیم تیرا و چون افتاد خدیو تاج و آواز آن کو بچو تن تو افتاد بنامی قلعه قدرت چو مکه ثبات ارکان افتاد چو یک برج هزار اسفون تو صد بیستون افتاد به پیش پستان او بهشت اقلیم و رفعت افتاد حکایت با قمر میگفت سلطان گفت افتاد از آن گل طلسم تیر و تیرا و زرد افتاد الان زلف کشتای کار و عاشقان گویند افتاد چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر و زری افتاد سرای کبرایت را ز گردون حلقه دباد افتاد سختن مرا در گوش آبی خسرو عالم افتاد</p>
<p>در مدح سلطان محمد شاه هند تعریف و توصیف مجید و شوق چند ز آتش غم مرغ برین جگر سینه چند شب دراز را بر افق سحر سینه</p>	<p>چند بگر و کل حلقه مشک تر سینه انگ شوق مثال من بن و ستاره سینه</p>

مطلع سز زلف سیاه شب همه تراز بال افتاد
که بر نقره ز شاخ زعفران شکفت افتاد
بر انبای زبانه تا قیامت اعتبار افتاد
چو آبش خاک بستر شد چو آتش چو خور افتاد
طراز استین وارش دست شبه سیاه افتاد
نقوش سکنه بهمش نه در و در افتاد
حکایت بخشی که از یک بخشش مددگار افتاد
سیه سیر و پای پیش فعل افتاد
دور سو کرد در ملک سزا و کج افتاد
صفای شربت عیش چو فریم خوشگوار افتاد
لبندان مرا و کوزا دعوی صد کار افتاد
چو منم خرج کس نام که با او در افتاد
مرا در حبس و در این دست زلف افتاد
که باز من در دل از سودا بخت افتاد
که روی قمر بجز بای مشکبار افتاد
که برفیق سرت بوسته طل کردگار افتاد
که بنیاد طرب آباد ملک استوار افتاد
که بن عقد گهر سروانه شیرین گوشه افتاد

مطلع سز زلف سیاه شب همه تراز بال افتاد
که بر نقره ز شاخ زعفران شکفت افتاد
بر انبای زبانه تا قیامت اعتبار افتاد
چو آبش خاک بستر شد چو آتش چو خور افتاد
طراز استین وارش دست شبه سیاه افتاد
نقوش سکنه بهمش نه در و در افتاد
حکایت بخشی که از یک بخشش مددگار افتاد
سیه سیر و پای پیش فعل افتاد
دور سو کرد در ملک سزا و کج افتاد
صفای شربت عیش چو فریم خوشگوار افتاد
لبندان مرا و کوزا دعوی صد کار افتاد
چو منم خرج کس نام که با او در افتاد
مرا در حبس و در این دست زلف افتاد
که باز من در دل از سودا بخت افتاد
که روی قمر بجز بای مشکبار افتاد
که برفیق سرت بوسته طل کردگار افتاد
که بنیاد طرب آباد ملک استوار افتاد
که بن عقد گهر سروانه شیرین گوشه افتاد

مطلع سز زلف سیاه شب همه تراز بال افتاد
که بر نقره ز شاخ زعفران شکفت افتاد
بر انبای زبانه تا قیامت اعتبار افتاد
چو آبش خاک بستر شد چو آتش چو خور افتاد
طراز استین وارش دست شبه سیاه افتاد
نقوش سکنه بهمش نه در و در افتاد
حکایت بخشی که از یک بخشش مددگار افتاد
سیه سیر و پای پیش فعل افتاد
دور سو کرد در ملک سزا و کج افتاد
صفای شربت عیش چو فریم خوشگوار افتاد
لبندان مرا و کوزا دعوی صد کار افتاد
چو منم خرج کس نام که با او در افتاد
مرا در حبس و در این دست زلف افتاد
که باز من در دل از سودا بخت افتاد
که روی قمر بجز بای مشکبار افتاد
که برفیق سرت بوسته طل کردگار افتاد
که بنیاد طرب آباد ملک استوار افتاد
که بن عقد گهر سروانه شیرین گوشه افتاد

از طبقات شرح من بحیث عقیق سرب
سلل تر نبات تر رسته چنانکه گویا
صورت خال تو بجای هست ز تو و سحر
زنگی خال روی تو مردم دیدست
هر حسنه ز مهر تو نوع دگر فغان کنم
عریه جوی می پرست نوح بدست
مهر تو مهری بند بر دل بد و دوست
بشت کجا کند فلک سو تو گویا جود
شاه محمد آن ملی عهد خلیفه زمان
حاکم طول عمر این آنکه ز عدلش جهان
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرد
و آنکه بشیم خلق او چون پشام جان
کشته قالب رازای او آن چه کند
بشت ترا چو گردن چنگ بزرگ کند
رایت فتح شاه شه نصیب چنانکه پیش او
ز لشکر رخ حسود او فرق کجا کند
ای شه آسان بقا وی سه مشتری
آیت احشام را بر علم بقا کشته
روز و غامه از سر برچم رایت
گام از زمین دونه شود پای چو بزرگ
سینه ماه عشق شود تیر چو در کمان

در بوف غزل ۱۲۰
عشق ۱۲۱
الکساندر ۱۲۲
عشق و ملک ۱۲۳
مستوب ۱۲۴
کیندن ۱۲۵
عشق فریاد ۱۲۶
عشق و ملک ۱۲۷
۶۸

مطلق مراوت ار کند قلبی است جفا
عصر خلافت ار کند مشرد از آسان
رفت کوه علم تو بر در عرش تیغ
چون لب یار در زمان شکوفشان
بخت نامست من از بخت تو سر فرار شد
آتش طبع من بر آتش تو رخسار شد

<p>نجات رسته شود چون شکر بجای گیاه گاه و گاه بکشد بشیر داده و مان بندازد و هر دو ماه برون پرده شمع از زرد محال خمیر و شفت از زرد زعفران آگاه شکوه قلعه قلعه عمارت نه تاه چوبندوی که بود سرگون گوشه شاه چوبرگ لاله که هر خطه میفتد برگاه اله حافظ آمال باد عسم الاله</p>	<p>سحاب است تو هر جا که گشت در باران سنان عدل تو در مرغزار تبار چون چنگ جمله ز گماش بر گنبد ز پوست صبر کلک تو از سر آسمان افت کم از ستاره نوده بر آستان ورت همیشه ما سر بخنجر زلف یار بود ز در شکاشک اقا و زردوی عجب خدای معطی آمال لست غرور جل</p>
<p>نمونه ایست ز برج حصار قلعه شهر میان دایره حلقه در او سه فلک چوبی که بودی نمود دگت چه دیک از سر میر آفتاب گفتش سه صبح با تو بگویم که نیست شک و شبه بر نقش سر آسمان قناد که شته که روح امین را بروج او که از شرف سو خاقان می کنند نگه نه بفکر تو نه گشته از یک تاده شود ز دامن که دست که با کوه بشکل نفس شود منه بر آسمان هر که پرو و حیره خورشید میکنند سه</p>	<p>شکو قلعه قلعه عمارت نه تاه محیط هفت فلک را از نقطه کم یافت ز سه حصار که در کسجه بنا کردند ز شرم خواست فرو رفتن آسمان برین بهانه ایست غروب آفتاب را هشام چو آسمان بسو قصر شاه کرد نظر خدا ایگان سلاطین دین محمد شاه بر آستان جلالت بی غلامند نه ز وجود تو پنجه گرفت موت سر آستین حایت اگر دراز کنی ز بهر آنکه نندروی برسم خلعت عیار کلک تو با خط و لبه آن ماند</p>

نجات رسته شود چون شکر بجای گیاه
 گاه و گاه بکشد
 بشیر داده و مان بندازد و هر دو ماه
 برون پرده شمع از زرد محال
 خمیر و شفت از زرد زعفران آگاه
 شکوه قلعه قلعه عمارت نه تاه
 چوبندوی که بود سرگون گوشه شاه
 چوبرگ لاله که هر خطه میفتد برگاه
 اله حافظ آمال باد عسم الاله

نمونه ایست ز برج حصار قلعه شهر
 میان دایره حلقه در او سه
 فلک چوبی که بودی نمود دگت چه
 دیک از سر میر آفتاب گفتش سه
 صبح با تو بگویم که نیست شک و شبه
 بر نقش سر آسمان قناد که
 شته که روح امین را بروج او
 که از شرف سو خاقان می کنند نگه
 نه بفکر تو نه گشته از یک تاده
 شود ز دامن که دست که با کوه
 بشکل نفس شود منه بر آسمان هر
 که پرو و حیره خورشید میکنند سه

از صبح راست بستان هر جا که عقیده	در گوش هر دران باد زمین اندک شود
در صبح سلطان نغمه خنجره سواران	در صبح سلطان نغمه خنجره سواران
<p>چرخ است ای که چون گرد و دیواره بود بهر پاره بدرست که کوکب کمانی را که سوار شده به لطیف تلج او از زر و دود چو او بچکان روی پی کس ندارد چیز نیست آفرین شیرین که خسر شهنشاه زمان سلطان محمد سے تا در تراعت گاه دنیا لشکرش بر میند شاه عدو چون چرخ از تیغ قرش سے تا از نه نوشت نماید سے تا بخدم بر خوان گلبر سے تا از لب و دندان سهر ملک چینه امثال شه باد</p>	<p>فروریزد از و عقد سستاره بالش را بجان افتد بهاره ز به پیداشد از هر کناره نشان و جوف زرین گاهواره ز غدر پیلوسه او دهم که از خیش بود خوریک شاره بر و چون خنجره گردون دیار برون آمد ز مشرق کین سواره دو نیمه باد و انگه پاره پاره چو خاتون حبش بر دستیار هند از جهم خور زرین عصار بخند از شوق تا بدستاره فرار قلعه این هفت باره</p>
در تاریخ اتمام کتاب	در تاریخ اتمام کتاب
<p>سال تاریخ خوب دولت شد هر یک دانه ازین درشت افروز زلف بویاست که بر عارض من همه در عین سوادند چو لوز دیده</p>	<p>کاسان عقد خنجره مراد و نظام زیر چینه است بر زینت بهر مقام زبان گوشت که بر بال چهل شد همه خنجره خنجره کشیده در قام</p>

در گوش هر دران باد زمین اندک شود
در صبح سلطان نغمه خنجره سواران
فروریزد از و عقد سستاره
بالش را بجان افتد بهاره
ز به پیداشد از هر کناره
نشان و جوف زرین گاهواره
ز غدر پیلوسه او دهم
که از خیش بود خوریک شاره
بر و چون خنجره گردون دیار
برون آمد ز مشرق کین سواره
دو نیمه باد و انگه پاره پاره
چو خاتون حبش بر دستیار
هند از جهم خور زرین عصار
بخند از شوق تا بدستاره
فرار قلعه این هفت باره

سال تاریخ خوب دولت شد
هر یک دانه ازین درشت افروز
زلف بویاست که بر عارض من
همه در عین سوادند چو لوز دیده

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

همه بر روی خورشید فرو
 همه پیرایه گوسهند در افراع سخن
 همه را آلت منطق شکر آلوده شود
 همه در عرصه چین شام دهند و عیون
 هر یک که بچو کلفت تا فته بر روی قمر
 هر یک که کشد از بحر و لب آرد رو
 در سیاه بدن من هر یک تا بان
 همه لای سیاه بند بویو بویو
 حاکم شمع بنی شاه محمد که بجی
 بر کج تاج وری امر در استه
 ای محبت گرافان که بیانی خوشتر
 کوه را که چه ز سر مگذرد آب بخش
 که یک قطره مد و بحر بیا بد گرفت
 سایه چتر سیاهت بود جز خورشید
 شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن
 تا در ایوان فلک شمع می افتد
 باد در مروج ملک ریح غده خیره شود
 تا به شب که کشد میل را ندوده تنها
 باد خاک سم کیران شه از رو جلال
 ثبت کرد از اثر دشت شده نام مرا
 خسر دم خیز زمان خواند ولی هست مرا

همه در وقت نظر میکرد شکین اندام
 همه گویای خوش شدند در افتام کلام
 آن زمانی که در او نظر آرد بادام
 هر یک که راشده شیرین لقب میخوانم
 هر یک که بچو صدف یافته در بحر مقام
 کام تو بخ کند چون دهن جابم نام
 راست چون نوز جویغ قمر از دوده نام
 ز آنکه در مدحت شامند جمیع آیام
 حاکم روی زمین ست بفتشور آنام
 بر کجا با نوس می حکم و ارگشته غلام
 دشتت می رود از دست به دم چون
 خشم را بگذرد از گردن او آب نام
 بجز خیزد ز شرب افروز نیار از غلام
 شانس شکر جابست نوز خبر به نام
 به ازین مشعل در دوده آن آ نام
 زرد و بستان سر زده این بنخام
 هدم شامد غمت فلک آینه فام
 چشم خورشید بیه می شود از کل ظلام
 سر من در مک چشم سدا طین عظام
 صد دیوان قصای بر سر نشین دوام
 لقب آن ماه که در نیمه ماه است نام

۸۵
 ۱. در بیان فضیلت علم
 ۲. در بیان فضیلت علم
 ۳. در بیان فضیلت علم
 ۴. در بیان فضیلت علم
 ۵. در بیان فضیلت علم
 ۶. در بیان فضیلت علم
 ۷. در بیان فضیلت علم
 ۸. در بیان فضیلت علم
 ۹. در بیان فضیلت علم
 ۱۰. در بیان فضیلت علم

درخت سحر و جادو

ای رسانده بر زبان مبارک هزار بار
شش زمین ندارد و در آسمان
بدست باز و در خور بدیده هزار بار
چون بحر کامل است بهر فن بجوی فصل
در ایام شریع محمد لعنه الله علیه
جزوی که از محاسن خود خاک این جفا
جزوی که علی کمان گمان بگذرد بیج
جزوی که خضرم وی از خاک این در
آن را که باد شاه خطایش چنین کند

کامروز سحر خیز زمان در جهان کجاست
جز در شب چهارده آورانشان کجاست
کماند زمان چو از زبان فرشتان کجاست
از لفظ او لطیف تر آب و ان کجاست
مفتی با صلابت و حیدر بیان کجاست
در هر صلیح و شام بروید بچان کجاست
تیر و عاش بر سپهر آسمان کجاست
یک نکته دان دین طلب شرح دان کجاست
سنگ باشد از رخسارش مرسد که عیان کجاست

وَرْتَقْرِيفِ لَالِ سَقْمَنِ تَهْنِيتِ هَرِضَانِ

آن بر ویسین بال بهضانت
یا یاره سی است که بر ساحت
یا یاره الماس مرخضر برق است
یا زرد تواره است که بر چیت کبود
یا ابروز الیست که بر شمع عقیقه
یا حلقه گوشت شده اقلیم عراق است
سرخوان فلک در نظر مردم صام
آبی مشو از ماه صیام ای آن یار
مهر من مشو از صفت سی یاره زو
رشته مشو پیش ز گیسوی شکار آن

یا غضب سیمین بت تنگد بانست
یا ایسی سیمیت که دریل بانست
یا ایسی از رره کا کشتان است
یا بر سر سبز بجا و کمان است
یا شک سپر پیل شش جهان است
یا فلسم مرکب سلطان است
که قرص دست و گنبد است
کو در قیج قالب تو شربت است
کو بر ورق جرم تو طغری است
کان مار یا هیبت که در لاله است

۱۔ انہیں از حدیث
۲۔ کہیں
۳۔ کہیں
۴۔ کہیں
۵۔ کہیں
۶۔ کہیں
۷۔ کہیں
۸۔ کہیں
۹۔ کہیں
۱۰۔ کہیں
۱۱۔ کہیں
۱۲۔ کہیں
۱۳۔ کہیں
۱۴۔ کہیں
۱۵۔ کہیں
۱۶۔ کہیں
۱۷۔ کہیں
۱۸۔ کہیں
۱۹۔ کہیں
۲۰۔ کہیں
۲۱۔ کہیں
۲۲۔ کہیں
۲۳۔ کہیں
۲۴۔ کہیں
۲۵۔ کہیں
۲۶۔ کہیں
۲۷۔ کہیں
۲۸۔ کہیں
۲۹۔ کہیں
۳۰۔ کہیں
۳۱۔ کہیں
۳۲۔ کہیں
۳۳۔ کہیں
۳۴۔ کہیں
۳۵۔ کہیں
۳۶۔ کہیں
۳۷۔ کہیں
۳۸۔ کہیں
۳۹۔ کہیں
۴۰۔ کہیں
۴۱۔ کہیں
۴۲۔ کہیں
۴۳۔ کہیں
۴۴۔ کہیں
۴۵۔ کہیں
۴۶۔ کہیں
۴۷۔ کہیں
۴۸۔ کہیں
۴۹۔ کہیں
۵۰۔ کہیں
۵۱۔ کہیں
۵۲۔ کہیں
۵۳۔ کہیں
۵۴۔ کہیں
۵۵۔ کہیں
۵۶۔ کہیں
۵۷۔ کہیں
۵۸۔ کہیں
۵۹۔ کہیں
۶۰۔ کہیں
۶۱۔ کہیں
۶۲۔ کہیں
۶۳۔ کہیں
۶۴۔ کہیں
۶۵۔ کہیں
۶۶۔ کہیں
۶۷۔ کہیں
۶۸۔ کہیں
۶۹۔ کہیں
۷۰۔ کہیں
۷۱۔ کہیں
۷۲۔ کہیں
۷۳۔ کہیں
۷۴۔ کہیں
۷۵۔ کہیں
۷۶۔ کہیں
۷۷۔ کہیں
۷۸۔ کہیں
۷۹۔ کہیں
۸۰۔ کہیں
۸۱۔ کہیں
۸۲۔ کہیں
۸۳۔ کہیں
۸۴۔ کہیں
۸۵۔ کہیں
۸۶۔ کہیں
۸۷۔ کہیں
۸۸۔ کہیں
۸۹۔ کہیں
۹۰۔ کہیں
۹۱۔ کہیں
۹۲۔ کہیں
۹۳۔ کہیں
۹۴۔ کہیں
۹۵۔ کہیں
۹۶۔ کہیں
۹۷۔ کہیں
۹۸۔ کہیں
۹۹۔ کہیں
۱۰۰۔ کہیں

[illegible][illegible]

۹۰
 درین کتب
 ۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰

فتمای عرصه کبیر شون بارگوش چهار بازوارکان او به تپه تخت برون او ز بلای خروش جوش جوش رئیس مدرسه و معلم او را پس صفای باطن او داده در ساج او به نظاره تقشش کشاده شد شام در احضار خویش و را سر اسیر شده بنام خلیفه مابخره عهد بهین امر مار که عمرش افزون باد نام کشت تلخ و او خلو آرمینا مرا که خیز زمان خوار شاه اسلام	محیط نه رقص نیست قلعه و توار ز روی لطف سرش اگر فتنه کن درون او ز صفا جانی که استغفار امام سجده او طوطی شکر گفتار طینت بر گیس او ای سیه قمار دید چو پی رزانه و داین که جوهر که در نگاه بقا کعبه است خلعت برین عمارت خرم طهر دین معمار برای تقویت دین احمد مختار کشاده ما تو بگویم که تهنیت و میل لقب گوی بحضرت طوطی شکر گفتار
--	--

قطعه

شاه اقلیمستان خرم و دلم آفتابی و شب ماه جلیب در سیر ساید لطف خداست و بهای جیش ساخت مشاطه دخت از فلک طلسم بیز قلمت تیر زحل وی که از شب بیز زهره در آرزو مجلس خلعت امارت نامم عاشق و محسنه خود را شمس هر که در ملک تو چون لعل بر شایست	ای بر تیر سحر خیز کجاست لعل آسمانت در اچار مهر تو بکمال چرخ را یافته زیر پر خود بهینه تال شاه تخت ترا که حبیب سلال بر زانین گرفته سو میج کمال بهر شب آراسته در موج گلزار و بدم زاقش با قوت دیدار لال باد از خمر سبز تو سیه تو چو حال
---	---

قطعه در نظر ابر

۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰

این کتب
 درین کتب
 ۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰

سوره صافات
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

<p> صبح یک دم زدن باغ و زرد کشید وز حرکات صبا غنچه سر کریان لاله زین شکفت باو حبه وزید بلبله هم بچو چنگ بر سر زانو حنید چنگ یک ساختن و سه نواز گزید تا خرد گها کشید بر شکش آرمید کز سرده نون سیم نغمه بر آرد شدید سیله بسیار خور و زخم پیا پی چشید جده نیار و در کشیده اسینه پلید در خم محرابها مردم تنه تنه دید </p>	<p> جان قبح را انتظار دید که آید لب از عطیات دنیا چرخ قبا چاک زد نشتر از سیزه و رخت بشل لب بندید خیز که بر پای خاست جام بکف برچوید جام بیک تا خنق و او سپردن خنق بر لب عیس نفس خورده بسی گوشمال های چور زین الف بر سر یک سیم لعل راه زنی میکند گوش دریده از لعل جام چوبه آب شد شاه که فرمان ساله از اثر عدل شاه بدر حبه چرخ دست </p>
--	---

دربیان سحر که و خیالات حیرت و انحراف و مجروح

<p> با وین در تن غنچه بسیار آورد شب رستان سحر شیر مصفا آورد صبح زان رو چون موسی بنیفا آورد دام جان بخش جواشس سجا آورد بسکه مرگ و عذار اشک نیا آورد دفع سودش شد و علت صفا آورد نقطه بر جاش پیوسته صفا آورد باز رخ بر طشتی تو کو لا آورد تا در مار که حاکم دنیا آورد </p>	<p> چون نیم حبه عطر بچرا آورد قدش روزی چوبک طلع زنا آورد بود شب چون دل فرعون سیاه آورد صبح بر کف بودانه زند باره آورد بر شو دیو سیف ریزین سن از چاه آورد قرصه گاه را خورد تبا شجر آورد شد سواد خط شب محو چون صبح آورد دوش بر بود شب از دست فلک آورد زان بلب بوی کشان شد بوی بگ آورد </p>
---	--

در ترسب عشق مجازی و غریب عشق حقیقی

چوبه زین تار ماه
 شاه و دروغ
 از سر آید
 گشت جنبه بزم
 شاه و دروغ
 درین عشق و عشق
 مقصود الا حبه

در ترسب عشق مجازی و غریب عشق حقیقی
 در ترسب عشق مجازی و غریب عشق حقیقی
 در ترسب عشق مجازی و غریب عشق حقیقی
 در ترسب عشق مجازی و غریب عشق حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ای سست باد و عیش و مجلس مجاز
چند از قد و عذارش نشسته و لاله چینه
زان چشم گیر عورت کا ندر خم و دو حرا
زان لبت گیر سیدی کا دل شکسته شد
رویش نشان روز سست و یار کناره
تا یک طعنه ز روبرو بدست آرس
امروز گیر عورت زان باد شاه اول
آن دم که صوفی قهرش نای عراق سازد
کو خیر ماه سایش کوشک جهان گیر
گر سرکشای گردی صندوق عرق قدر
در بارگاه شاه خست کزین کند
در سکه قوشش ز خلاص گردی
نی واسطه کند حق هر صبح این خط
زان در کا قنات گرد و سیاه
گریح شہ سرائے شهباز و مدراج
دارای دهر کور است کنیت ابوالجاء
گرد و چو گل وجودت که جبهش بین
آن تن که یک سر مو از خط شمشیر
ای شاعر از بدنه افکار نوع اقوا

تا کی کسی غفلت باز یار باز
چند از دیوان و شمشیر باد اتم سست
بامردمان سست آبی سست لی تار
و انگاه کرد از خوشن با آه سر فراس
اشفته و درارست شهباز و در
شهباز چو گردون بادید با چار
سلطان تخت غنای محمود شاه عاز
دست گیر دای دل زلفت طراز
کو تینهای سندی کو مرکبان ناز
در شک شوی و گوشت محمود آباد
موران کند با جعدان کند سار
گر نقد قلب خود را در نار غم گذار
کای تشنه سوی ما آئی و می و جگر
تا پیش شست مید آن بر عرش آسار
اظرویه بقار هر صبح دم کو از
سلطان محمد غنای چون مرسل حجاز
صد کد و بد وجودت که سوی بال
صد شایخ باقر من چون شایخ آزار
بر و قمر مصدا در زندان من قوس

در مدح سلطان محمد شاه بن تعلق و غیره خوش

در یک تن کت صد عینه کت

ای حلقه در گاهت سرازه عالم

در کمال است
انوار است
سازد و عین
عینای و اف
سیدار بند آواز
میتواند
در این عالم
در کمال است
انوار است
سازد و عین
عینای و اف
سیدار بند آواز
میتواند
در این عالم

در کمال است
انوار است
سازد و عین
عینای و اف
سیدار بند آواز
میتواند
در این عالم

۹۴۸
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰

<p> وی دامن حیرت را سایه فلک عظم کوه است که در حرفش مدینه قاهره خشک و در عالم را از یک سرسبز کم بر سبز شط اوست و یک فلک کیم حور از سر زلفت خود بر لب بر درجم ز دانش نهرا سد شیر و می مگر نغم بکیر است با و با صور قیامت هم آب نه در هرگز در برم شده عالم این تر است آن خاک این شده ملک عالم این آب حیات است آن آب بن ارم این زخمه داود آن دمه ارم ترسای جنب باشد ارم زنده ارم بزم مارک شیر خج سر خج زنده هم شمشیر و رویت باد بر جان و هم </p>	<p> وی بایه تخت را کرست فلک ششم سطلی که وقارت راست بر فلفله خط آن خمیه که جا بهت زود و این اودید آن بحر گهر بارت و سنت که بگاه جد روز که در رات افروخت سهر است گر قمر تو گرداند تا شب ز حایت آن خمیه که از نامت سلفه بر خط با گوهر نظم من بحسب سخن عشق کین بر گشت آن خا برین لعل خوش انش این شاخ نیالت آن شور آب سرگرم این منقعه روح است آن منقعه کاغذ سیاه من مومن از فاخته فاخته شد شیر کینه زرد ارم و در شماره و اخوت با بر طین ماه است ملک و زبان را </p>
--	--

در ترسب عشق مجازی

<p> شام را بر طرف روم بر از چین سار زان دو بجا ده تر لقمه شیرین سار از دو رخساره خود صدفه زین سار حقه دیده چرا و برج و آگین سار چند پیوسته ز غم ابرو چین سار الف قامت خود چند سیرین سار </p>	<p> تا کی می نهفتن برده برین سازی خستوان را که بجان شیفه وصل تو تا کی ای عاشق سرگشته بوم خط شان لب یار است حقیقه بدوستی برده زلف یار است یکی حلقه زده یار چین خوابان بزه در خم بون جز صدا </p>
---	---

۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible]

خاصه در بزم پادشاه جهان
 و آنکه چون صبح میشوند بزم
 و آنکه برفرق آفتاب زند
 گلکش جوید و دوباره کند
 پیرو امرش از فلک هر صبح
 تا بروز و شب مناسب است
 تا که شاعر بزرگ نیل زلف
 باد خنیاط چرخ و وزند

آن سزا بکشت محسن را
 بر سر آفتاب مهر میند
 مهتر او خنجر میند
 ورق زرد و زلف محسن را
 سطل کند و فتر میند
 سند و پیر و ترک امر را
 لاله زلف میند
 بر قدشته قناس سر را

بر شیرفته که نه غافل زای نیست شاکر چون گال ماده صفت مای بر

قطعه دیگر

بگردگار که از روح مادر و پدرم مفزع مشیخ در آخر زمان که دیده بیدار با که بر در این بار که هزار هزار کسان زیر کلاه بند برورش آمرزش که مانده در همه آفاق از صد زرد در سان طبعه جاسمان اموال شمان ترک و خراسان شام و رم و ع	مر آن خبیر عالم به بندگی داد نیاز مند سیل از خود مرا فرستاد ابو حنیفه و یحیی و شامی زادند که بوسه را از این دم بعل استاوند که برورش عوض بندگان گستاخ چو صفیان طلبی مشرفان باداوند برین زند و بیان بندگی همه شتاوند
---	--

قطعه دیگر

بنده راتاه بر سر جان خواند گفتش احسان بیار چه هست قرص باخور که به شوی ار	اگر اهلش زلزل جمیدست گفت درخت تو ایدست بد رستم به ز قرص خورشید
--	--

قطعه دیگر

ای صفت راز خالنه زبیر آخرت ره خسته ساز بامه وقت طلوع کورده سیر ز به نیزه چون برسد جاست که در عراق سارنگ راست کویم ره مخالفت را بوسیکه نواز بعد زوال	آفتاب ز بریده صبح دم برده بر کوه کبر پیش بر جیس آفتاب خمیر برده رایت کبیر تاشیر تا شوی بر سر ریش ابر در زوال ای صمغ به ارجیر ای صمغ به تو آفتاب منیر
---	--

Handwritten marginal notes in Persian script, including:

- Top left: *سپهر*
- Top right: *سپهر*
- Left margin: *باز در این عالم به بندگی داد*
- Right margin: *مر آن خبیر عالم به بندگی داد*
- Bottom left: *باز در این عالم به بندگی داد*
- Bottom right: *مر آن خبیر عالم به بندگی داد*

کمال شوقی و اسلا محبتکم	آینا انما برون عن کفر
روز و شب بولش خیال شمس است	فانما تو اعن خیالکم و جنب سربنی
خاتمه الطبع	
<p>تسلیش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازه رنگ قبول بر جبهه شاه شیرین لای نظم مالید و تنای حس جوامع اکلم که با ای بودن تابش و بیانی در این کشتار منطقیان عجب عم را الف و غ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پیش این فصاحت بدرالدین چاییت از آسمان فکر بلند آمده و عوام من کلمه سخن که از قلم دقت پسند و طبع از چمن آمده لیکن او امانند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هموس تا برده و محل آنها نرسیده و دقیقه بنجان فراغت آید از آن سرخ زده که از پر تو این و ششان اوج فصاحت شمعی در شبستان دراک نهند و زلف نگاهان باریک بین چشمتا سیاه کرده که از خیال جهان آفرین این آب پیکران چرخ بلاغت چشمتی آب هفت جز دیده و روان جوهر شش قدر آلالی شریا تارش که دریافت نماید و بحر صحران پیش اسس یک یاقوت آبشار که در نظر آید و نظار گیانیک یک جلوه حسن و لادیز این خرید و رخنه دیده اند از عرف و روانی طلب آید چنین فراید بر کشید و ندسه بدقت میتوان منسید مصیبتا نازا و که شرح حکمت همین است و ترکان راز او چه سلای سخن باغ کلامان و در پیش و از فعال سیر بگریان آورده نظر بر پشت یاد وخته بدخیال می که انگشت است از دیده و آن و ک حسرت مکیده بدنمان سه نوواز زنگس فرو بارید گل را آب اود و زنگر که روح و مالش خواب داد و با جگر لطف و حال توضیح و تهذیب گرفته پیش از این سجاد و کار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامیده اول ابدی عزیرالوجوش کرد و اندر در سراج از ان نشانی نماند و بر زبانها سویی است نماندند و ما شمر نورانی شام هر ششی نول کشور</p>	

کمال شوقی و اسلا محبتکم
آینا انما برون عن کفر
روز و شب بولش خیال شمس است
فانما تو اعن خیالکم و جنب سربنی
خاتمه الطبع

تا در سال شوش معروضه شد و در آن چهره مقدسه بده پانزده رسید و به تبارخ شی که هلال بود
 بالنده ماه رجب برگزیده زیور اختتام پوشید فلک ماهی که بد اول بهشتا گل این نازنین
 خاطر فریب اشتغال داشت در نقش ثانی انحراف چند نگاشته تا سیخ افطاب مشرق کار گذشت

قطعه تارخ

بدر چاهست که در دست فلک	از در سحر بیان قفل کشت است	نقطه کز فسم او بچ کید
به چاه اختره فلک اصح است	مرغ نایاب رضا بزرگ منش	دور هر دانه دام حفاقت
حال سخن را چو یاقوت بید	بیل معنی رنگین گویاست	رسمیت طبع و گریاره فقر
نظم مطبوع قصه اندک است	سطر سطر شرح طوطی گردید	صحنه اش آینه از جوش صفا
سر زده انحراف رحمت در	بنگر طوطی و آینه کیست	لیکه به سینه رنگین معنوی
پیش افکار گیان جلوه است	چالغزائی ز جمالش روشن	دلبری از خط و خالش

ایک ای اشک تارخ بگو | طبع نو شایسته معنی اگر است

قطعه تارخ طبع از تارخ افکار و شمولین شیخ و جمال افکار

طبع شد این طرفه نظم در چاه	گشت در محسب آن بسیار که
طبع افکار از سیه تارخ سال	گفت ازین بحر مضامین مو بهر د

بار دوم بهانه اکتوبر ۱۳۰۹

طبع یافت
 نقطه



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو عز و بر جانها لایست بحد تو زیانها از ازل خرد کمال در کم در گنه تو هست موقوفه
از ابرسان و روح رسول پاک احمد بر آل و صحابه اش رحمت باد از تو بیایی
بعد ازین برای رباب فطرت سخن سخنان بلند طبیعت نیکو شوشت که قصائد بد ریح و شبنم
شیخ ماه افروخته است و ادراش طبع و قادر الفتن در گلو سوخته زمین مضاعفش در گلو می گوی گل
میشکند و علو معانی و عوی مقابله بالنظم ثریا میکند عرائس فرائدش کاهن آلیا قوت و آلر جان فو
عوا دیش الم طبعش این قبلهم و لا جان چون این عو و نیا باشد در خا و درین جزو زمان لطیف مشقی
نول کشور خانه طبع بر و کشید و در نظر نظار گیان مشتاق آماده جلوه آرایها گردید بنده
سراپا عصیان کترین اهل جهان عا و علم و فن مابده شایه سخن گنگار خفی و علی محمد با و علی عفی عنه
که از غایت قلت بصاعت و قصور باعث غلط آفرینند و در زمره باهران لب بحرف و حکایت
نیمیند پس از نظر ثانی و حل غوامض انصاف بعضی فوائد ویرین کتاب مجید این عجاای بر و خست
و فرنگ لغات و کلاماتش که عقده از کار آن تواند گشتا و هم بجایای دیگر نفع خواهد داد و فراموش که اکثر کلام
از عالم تشبیهاست و استعارات و اصطلاحات خاص است کتب لغت کمتر بر می آید و مستحب که در این صفت هم توانی

بادی اسپ سینه امیر	بر کشیده	بخت دریا انگشتان	ترک سیاه فندک علم
بادی اسپ چنگ از گنجینه	باغچه پنبه زرد پنبه	پیا له زرد و پاره زرد	تاج دار بالائی
بدر شفق خورشید پیا له اعتبار	گاله و ایجا مار و از کوکب	دیاره مغر آفتاب	تار کی و تیر داد
بر سادین نام شکل کوکب	بحر دست صبح	پرده بنزد اندود آسمان	تیش قشیه بزرگ
پادشاه جهان که عالم بالا و آفر	بیجاوه کمر یا	با اعتبار کوکب	تقی برده
بو محض بود	بیک سیاه بول فی	تاج نون انگشتان	توره نام گیاه
بسد حل شده شراب	باد آتشین جلب آفتاب	تاج شوی مطرب زهره	تیمه
بینه زرد ستاره	و قحب چنگل سست	با اعتبار آنکه دریای آفر	باب اثار المشله
برگ چار دست	بر دراله و از ان دندان	سیاره از انده قناب ش	شریا انک و ناله
برگر کی از ای کوفت	بحر بدوی دهن	پیچیده مار خط و	تشان کنایه شمشیر
که اول است بقرینه مقام	با بحر مغرب	پسته شور لب	باب ابجیم الحشر
یا کیده و از ان لغت حال	یا منزل آسمان صمیم	پدرام ارکسته	جرج چشم
یا چار بود جارش ای جان	بیت پیشه هر مند کال	پرنیان کسوت سفید	جد نام تار که است فایز
وال با چار دیگر که جلد پیش	بوسلک نام دره آفر	باب اثار الفوقا	جیش حش ناریکی انجم
و از ان جاحلی موجود میگوید	باب الیاء الفار	ترک مست چشم	جام زرد و آفتاب
چار خوش گرد و یا آنکه دیا	پسته دهن	تیر عطار	خنده آخیز علف
بار چار آن گرد و و از ان یکم	بخت طال انگشتان	تلی غم و شفت	که نه میشود و آن جلد رسته
آید چیه چار بار چار است	پروین دندان چار	تا شیر روشنی مندر	و از ان حرف بهم حال
با شکون بازگونی	پسته خرمیانش لب	و بد معنی طباع است	یا بخبر و ده که صد باشد
بگر چرخ زهره	لبنان شب ماه	تنگهای لعل ستارگان	در ضیوت فخر خود کرد
بلسم نام کی از اولیا که	و خورش کنایه از شعاع	ترسا پیا له	جیمت اسپ کوتل
بدحا و حضرت سحر و تیر و تیر	بیل بالا	تاج لعل و ترک و زرد	جامه و زهره و تیر
در شام و دما که در فندک و دما	قد بیل لیس بسیار	در شام ترک سنان	جود باغتر باران

جیمه	ترکش	چشمه سیاه کوب	خرمن ماه	آرامی ماه آبان
جان	خوب	چشم تند و من	خون دل مریم	تا بعد شش سال کسی کم
جم	حضرت سیدان	چرب قره	خسته انگشت چه مردم	یکاه موجود کرد و در پند
باب	چشمه آب چشمه اشک	چشمه بی نام آفتاب	سخ و سفید باشند	آزاد شوند گویند
چارزنی	چار بار و چار بار	چو کان شکن زلف	خوان زر سوزد	خلق به یقین کنند
چاره	چاره	چاه زخمان	خضر مراد ارام	خورش نام محل برام
چنگ	کنایه زلال	چشم کتاب قرآن	خدا کاغذ	باب له ال المعمله
چاه زهره	برج سبزه	چرخ دارد چرخان	خوب رباب را	درب در دین
خانه	هسته زهره است	چو کان سبزه لال	خوشید رو	دانه کنایه زهره
چین	سخ و کاغذ	چرخ درون مراد حرکت	خضر ز اشعه آفتاب	دانه عجز مردمک
چشمه	چشمه	چاره و چرخ تار و ای	خاتون هفت قلعه زهره	دانه قیر زلف
چهارده	چهارده	دقار و ریشه شیشه است	چشمه زهره و جلا جو	دوستگانی شراب جبهه
چهل	چهل	باب اتحاد المعمله	آسمان	که بدگر دهنه
چاووش	چاووش	چشمه دوات	خون خرومن شراب	دق کنایه از سنگ
چاووش	چاووش	حلقه دار غلام	خار خطر خسار	دورترین حروف
چاووش	چاووش	حوال نام طار سفید مراد	خشک و نیک بد	دورتر زر آفتاب
چاووش	چاووش	حصاه سنگریزه	خفان جلدته	دواج بهادر
چاووش	چاووش	حسبه نام برده موسیقی	خضر مبارک دم صبح	دام مشک سطر علف
چاووش	چاووش	باب اتحاد المعمله	خاکستر کنایه از دوا	در خشک و دندان
چاووش	چاووش	خور آفتاب و خورون	خون سبزه لب	دورم
چاووش	چاووش	خشت زخمیه زین و خنجر	خشمه مسرور و خنجر	دق آفتاب ماه نام
چاووش	چاووش	خشت و خور و خور و خور	که از ناله شمشیر قوی	دیو بخت سر آسمان
چاووش	چاووش	مراد از آفتاب	ایام یک سال از ناله شمشیر	دو خوش و سبه خور

دلو	بیج مشهور	دوعوس حش دو مرکب	دن کنایه از کسب	با اعتبار نامش
دریا	شراب	دریای قار آسمان	درم ریز سکه زن	بازو
دوسیه	خط و زلف	دریا کف دست مویج	دوده خاص	رشته مراد از صفت مذکر
دو چل	یعنی چل دو و مراد	دل تر مرگ چه مراد	دولغ تباه خیال فاسد	رواقت هم و حج خیارم
ازان	دولت چه عدل آن	از دل قلب و زکر کم	دو مان بند تویند سازد زبان	رکش با فتح مست و دست
هین	قدر باشد	و مقلب کرم مرکب	دیسر پلاک	هندسه کوسه
دیوان	جمع دیو مراد از ان	دیوان بختین پنج تار	باب الاراد المسمی	مرقیه بر وزن خفیه فزونی
دو نور	با و منسب	نزل قمر که در حل و پیلا	روحی جوینار سیه زرد	رنگ بزرگان آفتاب
دل سال	مضان خفیه	شود و کور گردد	روز کاهند	رنگ نام پرده است
دستین	سخن گفتن	دائرة عظمی فلک نیم	رو زین پنج با اعتبار	راست نام برده دیگر
دو بل	نیریزد و دو قات	دو لون شکل و پاره	روم و روم و روم و روم	باب الاراد المسمی
و مراد از ان	با اعتبار	شق افسر	روز بار جام	زین ساعه و زین ساعه
و مراد از بل	نیریزد و دو قات	داخل بود و محول	راقص نام شاره کزین	وزیرین سپر آفتاب
ازان	نیل حاصل شود	درگاه پادشاهان	ریشین آواز و شک	زور و بیاد کشتی
دائرة	رخسار	که بر سلاطین	روح با فتح خوشه	رنگار کسایه از خط
و هر	ز و دست	دیبای کله شب	ربع لموده کشت	زین رنگ املن با اعتبار
آفتاب		دو دانه شک مرکب	ربع حاصل	زرقه دانه که طار از گور
دیدگاه	و رشتن ای	دیو شهاب	رشته پروین	آورد و دین مجیدی ازاد
مردم	کا ویرست میکنند	دوده - خاندان	خشا عصف رخسار	رسمه نمبر شتاب
در حد	بودن	و سره سیاه	روی گی چین قلم	رنگ شتاب
از جهت	غوت و مرتبه	در باگون می چه قوت	روا خود شب	زرد و خن ز روشنی
دیه	باران	در قه بختین	باب ابر	زین بدندان
دیگ	نمی کاسه گدا	در ک بختین	رو میان باه قه گشتان	زین تیر قلم

زال پس پیش جنگ	فرود پشان سر در پیک	سودا	سر زرد یارب
که غلافش از باره گند و باد	ستارگان آسمان	سکندر	میست چو دریا را بگویم گویند
زنگی زرد و جامه غم زین باد	تروپین بر او مجهول	سابق شیان	و چون سر او زین کند می گردد
زنج سیاه شب	زنج زدن لاف و لغو	سحر رخسار	سایه دار استیلا ده
زرتکب انگور پهلوس	باب الزاد الفات	سفره زین	سیاه بتر که زرد رنگ
قد زرت	زاد مراد قطره خود دند	سین کمان ماه نو	و نام پادشاه بزرگ
زرد و شمشادش قلم زین	زنج صندباد از انکس	سپاه ترک	سپیل
زغفران رخ زرد	و زنج کشه باشد	سرمه شب	سگ کنایه از نزل فر
زبان شعله نام ستاره	زرازا بیوده	سفیده روز	عنوان نام که شکل سگ است
که دم طلوعش عاصی باشد	باب اسین لعل	سنبل و زلف	سبز کبوتر مراد از جبریل
زاده کوکار افیون	سلطان عالم خداست	ستاره جوهر شمشیر	سند ان آله انگار
زنگی گریان شب بباغ	سه کسیر موالید شمشیر	سلسله سطر	که بران آهین زاناده گویند
پیشینم	که حیوانات دنیا را می کشد	سرخول	پیشینم نامی و هم نگه است
ترین در آفتاب شوق	سرخ و سرخه پرنات افش	سویکانه قصیده	باشد که با صبح بخت و دزد
زاده گلونه آرد	سرخ تیغ و خط و فلک	سویک شرف	و حلقه بران زند تا حصار
زردیر نام گیاهی زرد	سنبل تر خط	سرخسرخ بر جوت	خبردار شود
زنجیر زلف	سمن زار رخسار	ساز زنگار همراه	سمط و سمیط عقد کمر خیز
زنجیر کبوتر زار قلم زین	ستاره اشک	سمور کنایه از خط و سیم	سربال با کسیر این
زنجی بویا مردک	سرخسخت زنگی زلف	سقطه ساقط الاصل	سید بادم مسلم
زردین خط و سحر	سپر کنایه از آفتاب	سربالسان پیشین	ستان پیشین چت
زنگار سپهر آسمان	سرخ نشان سخن غم گویند	سبکسر دیوانه	سیاوش نام پادشاه
زرد خط رخ	سنبل مرغل موچیده	سیاه کاغذ رنگ	سرخه سر منده شو
زنج مراد زار	سیم و زر کنایه با شعاع	سایه زلف	سرسین کنایه از زنج

سیاهان نام پرده آفریننده	دشن و ظم رند	شاه جرم آباد لایزال	طعل منهد و مرکب
باب ایشان اجمعه	شکرشان کردن لب	اروقای حل شانه	طولی بران گردون
شکر لب و بوسه	سمن بگو گفتن	باب الصا و المسمله	سیر رنگ آسمان
شیشه نهار و ناز گل	شاخ مروی اگر بکویت	صحنه گنار رخسار	طافس شب بیا ماه
شمشاد قد	شور و اضطراب که در شایه	صف مور خط	طولی شکوفای بنفشه
شاه مغرب و شاه چین	شب دان و دزدان	صبح رو	مراد از شاخ شیرین گو
شاه خاور و شاه باخ	شاخ باده ظریف که بدین	سفر روشنی و غمی و رنج	طریق بیا و طاق خنجر
دشمن گن جادیم و دشمن گن خون	خورد	صاد چشم	و کاس لکون طاق سن
دشمن سر و شاه پاره	سببه با کسر آواز	صوه بیان شیشه	آسمان
دشمنه زین و شاه انزلی	شکرگون گل کنایه چرخ	صوت چاود صوت	طولی سدر نشین جبریل
دشمنه و شاهین را زود	زنگ و دو کوبار کین و آواز	چه تا چار صد عدد دارد	طعل دریده گوش و دست
آفتاب	مخل دارد	صبح دوم صبح صادق	کاس سیکون چشم سفیده
شاه زنگ شاه شام ماه	شاد روان خیمه	صد ره با بنم بران	طولی طاق و بن آسمان
شیر و شیر گردون شیر	شاخ شاخ در یزه رزه	صفه ای علامت برج نو	با اعتبار کوکب
برج اسد	سببه سنگیت سیاه	صاف عصا ز خشت نخل	طریق لعل سیاه شراب
شش جبت تمام علم	مراد از ان کوکب	باب الصا و اجمعه	طاسک جریسم طاق
شغن روی سخن و سخن	شعر با مضح جابه	عنف کل یکصد جبه	با شد بر سر نیزه
شام و شب دوات	شهر حرص	کل بجاهت	طاسک سبب سحر جابه
وز لعل و خط	شاخ گوزن بلال	ضرغام شیر	طاسک سدره آتشیان
شیر کاغذ و مرغ سینه	شاره چاود و ستا	ضرب بختین سینه	جبریل علیه السلام
شب آشفته زلف	شوره دخت گز و گیاه	باب لطاف المصلحه	طعل
شاه پیش شب	زمین شور و خاک بدین	طاسک معصر آفتاب	طه پیر با صله الله علیه و سلم
شاخ زعفران آتش و قدر	باروت سازند	طشت از آفتاب و خورشید	طوق

تلق نام منی ست که	و چهارم زرا اندوده	غنی بدین کنایه از کون	فنا با کسر ششانه فرج مکرر کرد
در سبزه زان میشود	آفتاب	غالبه	باب القاف
حارم کیوان فلک نیل	عقد مروارید است که دندان	غزال سب و آفتاب	توتو نمک
سینه خیمه کیوان جلست	عاشق تخته باغ جبریل	خوزه بود و مجنون	ظلم خشیخ کشت
طربان نبای بلند	عقب رخسار با اعتبار	پینه ناشگفته	با اعتبار انگشتان
ملفاوه با بضم دایره گرد	نزاکت	غاب بیشه	قطره آب تیغ
بیا که آفتاب	عجز بر خیزنگ مو	عشقی سیاه	قبر ز و قریب آفتاب
مطل شمع خرازه نایاب	علاج کاغذ	عوره اکو خام که	فوس ابرو
طربان باغ نام شمع خیز	عازد مردیکه بدعا	برشش باشد	توتو قصاص
باب الظواهر العجمه	حضرت عیسی علیه السلام	باب الفاء	قیر شب
طلات دوات	زنده شده بود	فیروزه ردا آسمان	مترادل ستارگان
ظریف انجوش نام سمار	عبور نام ستاره	مصدق عبارت انگشتان	در روشنی شش مرتبه نماند
باب العین الیه کلمه	عطیه کبری کیسه سیاه	فردخانه سردوزیر	اند بسیار روشن قد اول
عشق اشک سرخ و آب	علت او خدایا عقل او	ای خلوتخانه سردماه یعنی	و همچنین بلند برج
و شراب	حاکم مغرب دنیا	برج سرطان که آبی است	قوس و محراب
عقد ثریا دندان	عقرب شیزنگ زلف	دماه در آفتاب	قطران روغن سیاه
سینه مراد از مرکب	عراصه با بضم راه آورد	وزیر خواند	قلب اسد آفتاب چه
و فاضل	عشرت نه ماه نه فلک	نگ پستی ت سینه	دل سیدین ستان
غاب ب	عشق بفتح اول شالک	فردا قیامت	علامت شمس
عبر زلف و شب	عراق نام برده از مو	فکس شکر و ستار	ظا آب
خط و داد	عشق نام نیکو کرد	فلات دشت	رحم حج که سر بر چیز
عروس خاور و خفای	باب العین الیه کلمه	مشتی سحر بسته	قطره سنگ از شکو غیره
زرد و شیر موزین بر شیشه	عجز بر خیزنگ مو	فوس زعفر و در زمین	قرب با کسر غلات شمشیر

قواره	قواره	کافور سدر قطره زرد	گل بلوام	لعل در پیش بنگو
تسعه	آواز	کدریا	گندمای لاله شان	آفتابان سیمبر ستارگان
باب الکافور	کافور	کوشن	نمشین خون	شکرین شب
کافور شک	کافور شک	کوشن	گل بنشار ستار ای	نخچه و نخسته شعله آتش
کرکس زین	کرکس زین	ترکستان	گل بنشار و خا بر پاش	لعل ستاره بار لب عیار
و شرواق و و شل تاره	و شرواق و و شل تاره	کافور	گلک عن سین	سرخ روشن
کان چرخ	کان چرخ	کافور	گلک و مشک لب بچ نو	گلن زردین آسمان
کم بنه اندک و نفی مطلق	کم بنه اندک و نفی مطلق	کافور	گردون مراد از آید	لمعه بلقع روشنی تابم
هر و آمده چنانکه گویند	هر و آمده چنانکه گویند	کافور	گوئی سین رخسار	پاره گیاه خشک سیان گیاه
کم شوا می مشو سعد	کم شوا می مشو سعد	کافور	باب اللام	لوی منشر قطره شبنم
فرمایم بخت بندوبست	فرمایم بخت بندوبست	کافور	لاله شراب خون	لای سیه
کم یافتند آشیافتند	کم یافتند آشیافتند	کافور	ورخ	تاجه
کیش ترکش و مرارین	کیش ترکش و مرارین	کافور	شکر زنگبار خط	لوسک پیچ
که خانه عطارد است	که خانه عطارد است	کافور	لالای چشم دروک	لعل نبرد نقاب شراب
کاسه لعل چشم گریان	کاسه لعل چشم گریان	کافور	والا اعلام حشمت	باغبان شیشه که سیرت
کافور	کافور	کافور	لوی تر اشک	لعل سیاه بزرگ آفتاب
کاسه نفوذ چشم سفید ماه کوه	کاسه نفوذ چشم سفید ماه کوه	کافور	لاستان جان لاله شان	باغبان
کافور	کافور	کافور	بضرورت شعریا افتاد	باب المیم
کافور	کافور	کافور	مراد از آن خسارت	ماه نو انگشتان علم دار
کافور	کافور	کافور	بسیار آب	ماه بچکان انگشتان
کافور	کافور	کافور	لعل حل شده و لعل	ماه کافور و لعل
کافور	کافور	کافور	اشک	ماه سرخ گاه باورینه
کافور	کافور	کافور	گلن بدوم غلب کوا	که در دست

شک گل پوش خط که	مال دو مجذوری لفظ	ماه چهار هفته بلال	دو دانه و نه پیر و نه شهر
رخسار رای پوشد	و که صد باشد مراد	مرشش بیستم اولی ثالث	و نه نیم فرزند و نه چوگان
آه بے برج حوت	از ان قاصد	شهرست و شام که کبوتر	رخان و نه لکن و نه قلعه
و پیا له شراب	انجینق فاضل موبه	انجا حوب میشود مراد	مینا و نه مرع و نه فلک
شک تر شب	من چنیک	انجا لامکان	نقطه لعل و نه
سفره مغرور کایان	مرج قلعه ان جاپلو	مرجان اشک سن	نرگس شوخ چشم مغرور
روشنه	آه زین قلم زین	مترل بیستم کتاب چشم	نسرین و نه ان شک
مرغ مهر خوان بیخیل	مشال فرمان	قران شریف چه در	نیکه جاور و نه خیم
ماه دو هفته کنایه	بنای لعل انداز تیغ خوش	هفت روز سفر کرده	و نه قضی آسان
از پیا له که دور باشد	همه با طهارت پایا بال	مخبر اصدق مراد از	نه طارم شن و نه آسمان
ماه و ریز و مانده دار	موسک اندک	خدا بیجا	که در شمش و نه پیداشد
خادم خان کمر	مرغ بچه نور به	مشک ز رخگل ریف	نقد روز و نه و آنچه
مرغان آ عارفان	معلق نور و مهینا	با اعتبار چشم	بدان ماند مثل کاغذ غریب
مصطفی نه جلد نه فلک	آسان	معه طبع شراب خانه	نقطه با قوت آفتاب
مهرز و مهر زین و	مورچه خط رخ و حرد	تنقل کانون	و نه محبوب
مرغ زین و تیغ زین	ماه نورست شب	مریج تلخ	ننگ نیگون شیخ
آفتاب و چه یاد ریشه	ای ماه نور محمد و شب	توید نام نام نور	نقطه ز و نه کدان ز
خیمه است	نبون ماهیچ علم	مای نام پرده از سبیل	آفتاب
مشک زلف و شب و نه	بسم ز اندود ماه	مخالص نام پرده دیگر	نون ابرو
بدان ماند	سوی دیده و میکه لبرش	مخالص نام پرده دیگر	نیمه نیمه سس حد چه حد
مریم میر با شومر	دیده پیداشد	باب النون	لفظ خیمه است سس نصف
مقلوب یم	مرغ صر صر شراب	نسرین اشک و خیر	آن سی باشد و مراد از آن
سیم	مار سفید صبح صادق	نرگس بخواب چشم شک	حرف لام

نسخه اعتبار کتب و عهد هر	نور کتب زون و بعثت خط	هفت آیت زرد و هفت شش	یا قوت زرد و یا قوت کبریا
نور چشمه با بهار و ساری عهد	سرچرچر الایمنی متعارف و غای	سجی ستاره	یا قوت حرا شرب سرخ
لفظین که شصت باشد	که بعثت نیز آمده	هند وینا مرزک	یکه اسی چهل که عدد دین
نقد عین زرد و اشک	نیم پیشه کم نایم	هفت خواهران نبات	لفظت
نبات خط	نمادند نام پره الا حریف	هند و متنج با جفا اگر کبریا	یکه بد و اچهل با ده که
نیکو فر زلف و مثل آن	باب الواو	هفت قلعه هفت آسمان	عدد لفظه دو باشد و حاصل
نرد اسخان ثیمت سرچ	ورق لاله	بزرگستون نام قصر متوج	آن لفظی است
نقش دو سبزه و دو صد و پنجاه	ورم مراد از زیا د	هفت شاد و زون هفت ظلم	یکه که مراد از آن آن
نیم بعثت صد که عدد این لفظه	ورقا که تر و فاخته	هفت امام خلفای عبا	صورت
نسخه چراغ سبزه سیاه و زرد	و حق کنند	تازه	یکه تنه یکه تنه
و زنب	و مین روشن	بازه مخفف همراه	بزرگ مردم چو
بخشش	باب الیاء	هو او و تعالیه	بازه دست برین
نخی بروزن چاق و زان	هند و گل ز قیاس عبا	هوج گل ز آسمان	یشک چادر و زان شیر
نقش ندوج مراد از آن	ستارگان	هشت میدان نیم شش	سباع و بهائم
مراد از اندوج و پنج و شش	پرا سارپ	باب الیاء التختیه	یوسف زین رسن
نقاد آن کو کواکب	هند کنایه از مغرب	نیمه دندان	زین سلب آفتاب
تمام شد			

الحمد لله که بحال نه یافته در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدراجح مؤلفه مجمع کمال تشبیه مشق
سعادت شریعیه بدر ساهت تحقیق قطب دائره تدقیق عند لیب لغه سراسی گفتان لذاعت تری

سرستان بهاعت کشف غوامض علوم عقده
و نقل مولوی محمد با و علی رحمه الله و ربه
کاپور بطبع منشی نول کشور طبع شد

IN MEMORY OF
Molvi MASUD ALI MAHVI, B.A. (Alig.)
(Retd. Sessions Judge)

PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY.

BY HIS SON
Rashid Ahmed, M.A. LL.B. (Alig.)
(Retd. Sessions Judge)

